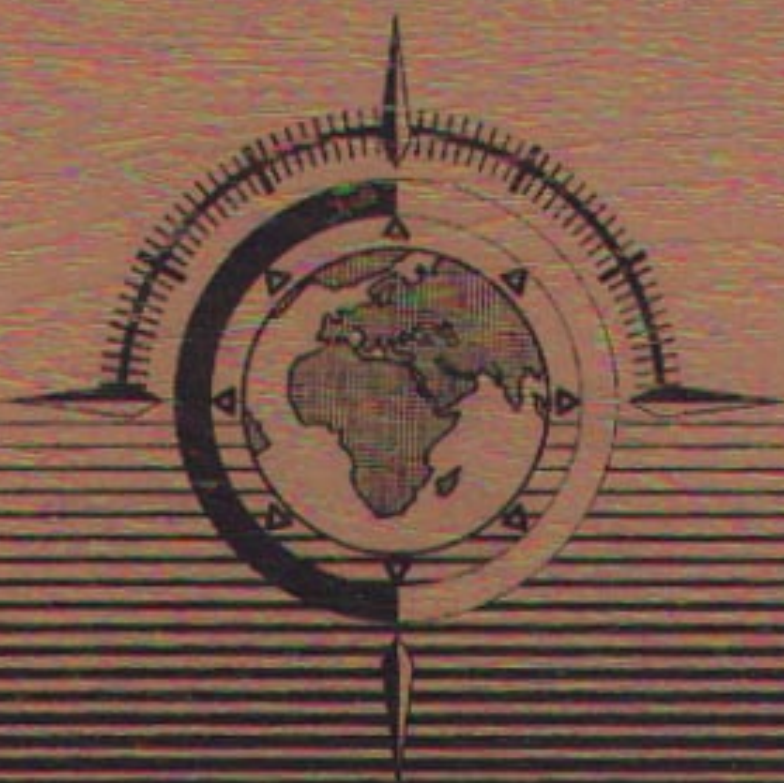


# دیدگاه های متعارض در مورد نظام جهانی

نوام چامسکی

ترجمه دکتر ناصر بلیغ



اداره کل تحقیق و توسعه صدا



- 
- ۱ - تعارض‌های اساسی در سراسر جهان ..... ۲
  - ۱ - ۱ - دنیای صنعتی ..... ۲
  - ۱ - ۲ - جهان سوم ..... ۳
  - ۱ - ۳ - خاورمیانه ..... ۵
  - ۲ - ساختار نظام جهانی و سرنوشت آن ..... ۸
  - ۱ - ۲ - نظام سیاسی بین‌المللی ..... ۹
  - ۲ - ۲ - اعلامیه جهانی حقوق بشر ..... ۱۳
  - ۲ - ۳ - نظام اقتصادی بین‌المللی ..... ۱۴
  - ۳ - وضعیت اقتصادی آمریکا ..... ۱۸
  - ۱ - ۳ - نقض اصل تجارت آزاد در آمریکا ..... ۲۱
  - ۲ - ۳ - افسانه اقتصاد شکوفادر آمریکا ..... ۲۴
  - ۴ - مهار اقتصاد جهانی شده ..... ۲۷
  - ۵ - چه باید کرد؟ ..... ۳۰
  - ۶ - کابوس قتل عام جاودانی بشریت ..... ۳۵
  - ۷ - پیشرفت تکنولوژی اطلاعات ..... ۴۰

من می‌خواهم به چندین موضوع مختلف حداقل اشاره کنم. این اشارات، ناگزیر، بسیار مختصر خواهند بود؛ هر یک از آن‌ها مستحق تفکر و بحث جدی‌اند و به هیچ روی نباید آن‌ها را جامع تلقی کرد. اما من بر این باورم که اینها برخی از رشته‌هایی هستند که باید آن‌ها را به هم ببافیم تا تصویری منسجم از جایگاه کنونی خود و انواع مشکلاتی که با آن‌ها مواجهیم، به دست آوریم و دریابیم که کجا می‌توانیم حداقل پایگاهی برای شروع تفکر سازنده در مورد آن‌ها پیدا کنیم.

من می‌خواهم نیم قرن به عقب بازگردم، چون فکر می‌کنم ما در عصری زندگی می‌کنیم که کم و بیش در آن دوران به وجود آمد. گهگاه لحظاتی در زندگی بشر به وجود می‌آیند که در آن‌ها روابط قدرت امکان استقرار ترتیباتی اجتماعی و اقتصادی را به وجود می‌آورند که حقیقتاً می‌توان عبارت نظام جهانی را در مورد آن‌ها به کار برد.

این جمله را لزوماً نباید در ارتباط با ویژگی‌های مثبت تلقی کرد؛ همان طور که در تاریخ، موارد متعددی از آن دیده می‌شوند. یکی از جالب‌ترین و در واقع سهل‌الوصول‌ترین این لحظات، حدود پنجاه سال پیش در دوران پس از مخرب‌ترین فاجعه‌ی واحد تاریخ بشر بود، که درست در قلب تمدن غرب روی داد. در پایان جنگ، ایالات متحده سهم بسیار زیادی از ثروت و قدرت جهانی را در اختیار داشت، و به طور کاملاً طبیعی، نیروهای مسلط در درون شبکه‌ی حکومتی در ایالات متحده به این فکر افتادند که از قدرت خود استفاده

کنند تا دنیا را چنان سازماندهی کنند که تا حد امکان با مفاهیم خودشان انطباق داشته باشد.

## ۱- تعارض‌های اساسی در سراسر جهان

البته دیدگاه‌های متعارضی، هم در داخل کشور و هم در خارج وجود داشتند و باید مهار می‌شدند، یا بهتر بگوییم، به عقب برگردانده می‌شدند، تا به جریان جنگ سرد، نوعی نیروی محرک بدهند. این کار با درجات متفاوتی از موفقیت صورت گرفت، اما در واقع تعارض‌های اساسی، به دلایل ابتدایی، باقی مانده‌اند. این تعارض‌ها مربوط به ارزش‌های بنیادی هستند؛ مربوط به آزادی و عدالت و شأن انسانی و حقوق بشر در دنیایی از نابرابری‌های عظیم و تمرکز شدید قدرت؛ این ارزش‌ها معمولاً عرصه‌ی تعارض میان مراکز قدرت و اغلب قدرت‌های دیگرند. بخش اعظم تاریخ در نیم قرن اخیر، حول محور این تعارض‌ها می‌چرخد؛ این یک استثنا نیست و مطمئناً قرن بعد هم استثنا نخواهد بود.

### ۱-۱- دنیای صنعتی

درست در آغاز عصر حاضر، تقریباً نیم قرن پیش، شکل دهندگان به نظم نوین جهانی در آن روزگار در همه جا با این چالش‌ها مواجه بودند. در داخل کشور، آنچه باید مهار می‌شد، و شاید به عقب بازگردانده می‌شد، تعهدات بسیار جدی اکثریت عظیمی از مردم به آرمان‌های سوسیال دموکراتیک بود که دنیای تجارت به درستی آن‌ها را تهدیدی خطرناک برای سلطه‌ی سنتی خود تلقی می‌کرد. آن‌ها خطری بودند که اعضای انجمن ملی تولید کنندگان در ادبیات داخلی، آن را رویارویی صاحبان صنایع با قدرت سیاسی در حال ظهور توده‌های مردم می‌نامیدند.

این بحران دموکراسی بود که عامل آن جمعیت خواهان ورود به صحنه سیاست بودند؛ همان سخنی که نخبگان وحشت زده‌ی لیبرال انترناسیولیست پس از آشوب‌های دهه‌ی ۱۹۶۰ در همین مورد بیان کردند؛ یعنی ابراز نگرانی خاص در مورد آن چیزی که خودشان نهادهای مسئول تعلیم جوانان که به وظیفه‌ی انضباطی خود درست عمل نمی‌کنند، می‌نامیدند. سراسر دنیای صنعتی با مشکلات مشابهی مواجه بود. وجهه و جاذبه‌ی مقاومت ضد فاشیستی - که ماجرای پیچیده بود، اما اغلب دست به حرکت‌های دموکراتیک رادیکال می‌زد - این مشکلات را تشدید کرد. بی اعتبار شدن نظام محافظه کار سنتی، که ارتباط بسیار نزدیکی با نظام فاشیست داشت، عامل تشدید بیشتر این مشکلات بود. استقرار مجدد مبانی اصلی آن نظام سنتی یک وظیفه‌ی اولیه در سال‌های اولیه پس از جنگ بود و بخش عمده‌ای از آن با استفاده از شیوه‌هایی نه چندان زیبا محقق شد. اما در ایالات متحده، این طرح ادامه دارد. این حرکت در ۲۵ سال اخیر اشکال تازه‌ای به خود گرفته است؛ اشکالی تحت پوشش لیبرالیسم نو یا راسیونالیسم اقتصادی یا دکتترین بازار آزاد، که تا اندازه‌ای فریبکاری، دورویی و حقه‌بازی آشکار هم وارد آن شده است.

## ۲-۱ - جهان سوم

در جهان سوم، جنوب - یا آنچه اصطلاحاً جهان در حال توسعه نامیده می‌شود - به این مشکلات، مشکل فشار شدید مهارناپذیر برای سرنگونی نظام‌های امپراتور، و از میان بردن میراث آن‌ها یعنی وابستگی و سرسپردگی، اضافه شد و آن‌ها را پیچیده‌تر کرد. موضوعات اساسی در اغلب نقاط جهان یکسان بودند اما تنها به این دلیل در آمریکای لاتین به عربان‌ترین شکل خود افشا شدند که ایالات متحده در آنجا با چالش خارجی مواجه نبود، و به همین

دلیل می‌بینید که این اصول در خالص‌ترین شکل خود اعمال می‌شوند. در آنجا یک چالش واقعی وجود داشت، اما از سوی مردم همان کشور (نه یک چالش خارجی).

این تعارض‌ها در آمریکای لاتین، همانند اروپا، حتی پیش از پایان یافتن جنگ به نقطه‌ی اوج خود رسیدند؛ در مورد آمریکای لاتین به شکلی بسیار جالب در فوریه سال ۱۹۴۵ در یک کنفرانس نیمکره‌ای که قرار بود اوضاع آن نیمکره را سرو سامان بدهد. ما با توجه به اسناد داخلی ایالات متحده اکنون می‌دانیم که این کشور عمیقاً نگران چیزی بود که وزارت خارجه، آن را «فلسفه‌ی ناسیونالیسم جدید» می‌نامید و در حال گسترش در سرتاسر آمریکای لاتین و در واقع در تمام جهان بود و این مطلب مستند به اسناد وزارت خارجه است. فلسفه‌ی ناسیونالیسم جدید، در بردارنده‌ی سیاست‌هایی طراحی شده برای توزیع گسترده‌تر ثروت و بالا بردن معیارهای زندگی توده‌ها بر مبنای این اصل بود، که اولین کسانی که از منابع یک کشور برخوردار می‌شوند مردم آن کشورند. آن مسلک ناسیونالیسم رادیکال یا ناسیونالیسم اقتصادی نامیده شده است و البته باید سرکوب شود (در عوض اولین کسانی که از منابع یک کشور برخوردار می‌شوند باید سرمایه‌گذاران آمریکایی، هم‌تایان آن‌ها در سایر نقاط و نخبگان محلی وابسته به آن‌ها باشند).

در آن کنفرانس نیمکره‌ای، ایالات متحده چیزی را تحمیل کرد که منشور اقتصادی برای قاره‌ی آمریکا نامیده شد و هدف از آن پایان دادن به ناسیونالیسم اقتصادی در تمامی اشکال آن بود. در تاریخ ستم‌بار و خونین نیم قرن پس از آن، این اهداف به عنوان موضوعات اصلی باقی ماندند و از این پس هم باقی خواهند ماند. آن‌ها امروز کاملاً زنده‌اند و اغلب در چارچوبی متفاوت در متن موافقت‌نامه‌های حقوق سرمایه‌گذاران - که نام دروغین آن‌ها موافقت‌نامه‌های

تجارت آزاد است - اعمال می‌شوند. نفتا (NAFTA)، شاید موافقت‌نامه‌ی آینده، تحت عنوان «موافقت‌نامه چنددرمورد سرمایه‌گذاری‌ها» (MAT)، و آنچه که جهانی شدن می‌نامند، و در واقع شکل خاصی از یکپارچه شدن بین‌المللی است که هدف اولیه‌ی آن خدمت به منافع طراحان آن، شرکت‌های چندملیتی، مؤسسات مالی و بوروکراسی‌های تحت کنترل آن‌ها و البته کشورهای عمده‌ای است که بخشی از آن سیستم به حساب می‌آیند.

### ۳-۱ - خاورمیانه

بحرانی‌ترین بخش جهان سوم در آن روزگار - و به نظر من حتی امروز - خاورمیانه بود، به همین دلیل ساده که محل منابع عمده‌ی انرژی جهان تا آینده‌ای دور است.

بنابراین، نکته‌ای که دارای اهمیت بوده و هست این است که نخستین کسانی که از آن ثروت (نفت خاورمیانه) برخوردار می‌شوند مردم آن منطقه نیستند؛ بلکه این منابع باید تحت کنترل مؤثر ایالات متحده و در دسترس دنیای صنعتی باشند، آن هم با شرایطی که به نظر رهبران ایالات متحده مناسب است، و از همه مهم‌تر، منافع عظیم حاصل شده باید در مرحله‌ی اول به سوی ایالات متحده جریان پیدا کنند و پس از آن به سوی شریک کوچک‌تر بریتانیایی آن (اصطلاحی که وزارت خارجه بریتانیا به شکلی مزورانه برای توصیف نقش جدید خود در دوران پس از جنگ جهانی دوم به کار می‌برد). این کار از طرق گوناگونی صورت می‌گیرد. بخشی از این درآمد باید توسط مدیران محلی وابسته به حاکمان جهانی بازیافت شود، همان داستانی طولانی که هنوز هم ادامه دارد.

خوب این ترتیبات به طور کاملاً طبیعی موجب نزاع مداوم می‌شوند.

اسناد داخلی ایالات متحده آن‌ها را به شیوه‌ی متعارف توصیف می‌کنند. این درگیری‌ها در واقع درگیری با ناسیونالیسم رادیکال عربی هستند که تهدیدی برای سلطه‌ی ایالات متحده به شمار می‌روند. برای عموم مردم مسئله به شکل اندکی متفاوت، که در طول زمان تغییر می‌کند، مطرح می‌شود. این روزها به شکل تروریسم بین‌المللی، یا برخورد تمدن‌ها مطرح شده است؛ فردا چیز جدیدی خواهد بود، اما اساساً همواره یک چیز خواهد بود. مسئله این است، چه کسی پیش از دیگران از منابع منطقه بهره‌مند خواهد شد؟

احتمال خشن‌تر و بدفروتر شدن این درگیری‌ها در سال‌های آینده وجود دارد، و حداقل اگر تحلیل و پیش‌بینی‌های تعداد زیادی از زمین‌شناسان در این مورد مقرون به صحت باشد، این احتمال بیشتر می‌شود. اما یک اتفاق نظر نسبتاً گسترده (البته تردید و اختلاف وجود دارد) در عنوان یک مقاله در این خصوص، در مجله‌ی «دانش» - مجله‌ی انجمن آمریکایی پیشبرد علوم - مربوط به چند هفته‌ی قبل، انعکاس یافته بود؛ عنوان مقاله این بود: «بحران نفتی بعدی احتمالاً جدی و قریب الوقوع است». باور کردن این مطلب در دورانی که قیمت‌های بنزین به یک حداقل تاریخی رسیده‌اند، شاید اندکی دشوار باشد، اما به نظر بسیاری از افراد این حالت غیر عادی، در واقع یک انحراف کوتاه مدت است. بحرانی که بسیاری از مردم از آن می‌ترسند آن است که میزان اکتشاف نفت پس از دوران رشد ثابت آن، به دنبال اکتشاف نخستین منابع نفتی، در حال کاهش است، و منطقه‌ی خلیج، شبه جزیره‌ی عربستان و خلیج فارس، که اکنون در حقیقت سهمی معادل سهم خود در اوایل دهه‌ی ۱۹۷۰ را در تولید انرژی دوباره به دست آورده است، (به یاد می‌آورد که آن بحران موجب پایان ناگهانی دوران انرژی فوق‌العاده ارزان شد؛ این پایان موقتی بود



اما نشانه‌ای است از آنچه پیش رو داریم.) به همان درجه از قدرت دست یافته است و احتمال افزایش آن سهم هم وجود دارد، تا حدی به این دلیل که مصرف جهان به سرعت در حال افزایش است و اغلب ذخایر شناخته شده‌ی انرژی دنیا هم در این منطقه قرار دارند. و همچنین حدس زده شده است (و البته حدس بی دلیلی هم نیست) که چیزی در حدود ۵۰ درصد ظرفیت قابل استحصال تا چند دهه‌ی دیگر به پایان خواهد رسید. مجموع این نکات به سیاست‌گذاران و دیگران نشان می‌دهد که نیاز به کنترل آن منطقه، اهمیت روز افزونی پیدا خواهد کرد و این به معنای افزایش احتمال رویارویی با ناسیونالیسم رادیکال خواهد بود.

به عنوان یک نکته‌ی حاشیه‌ای، من فکر می‌کنم که به احتمال زیاد، آخرین درگیری‌های تروریستی چند هفته‌ی اخیر را می‌توان مرتبط با این موضوع دانست. اشاره‌ی من به بمب‌گذاری‌های سفارت‌های آمریکا در قاره‌ی آفریقا - ظاهراً توسط گروه‌های مخالف سلطه‌ی ایالات متحده بر تولید کنندگان عمده‌ی نفت - و حمله‌های موشکی ایالات متحده به سودان و افغانستان است. شاید کسی بپرسد، چرا آن اهداف؟ خوب، درست مانند همان بمب‌گذاری‌ها، ایالات متحده اهدافی را انتخاب کرد که آسیب‌پذیر بودند، و در هر دو مورد، مخاطب اصلی پیام آن‌ها نبودند. شاید هدف از حملات موشکی ارسال پیام به جاهای دیگری - در این مورد احتمالاً تهران و ریاض - بوده است. در این اواخر گام‌هایی برای تقریب مواضع میان عربستان سعودی و ایران - دشمنان تاریخی - برداشته شده است، و این برای مدیران جهانی ایالات متحده چشم انداز جالبی نیست. ترس‌هایی را برمی‌انگیزد، که مدت‌ها پنهان بوده‌اند؛ ترس از گروه بندی‌های منطقه‌ای که در مهم‌ترین منطقه‌ی دنیا از نظر استراتژیک - به دلیل وجود بزرگ‌ترین منبع مادی تاریخ بشر در این منطقه - از

کنترل خارج می‌شوند (به نقل از ارزیابی‌های دهه‌ی ۱۹۴۰ دولت ایالات متحده، که هنوز هم درست تلقی می‌شوند).

حملات موشکی آمریکا (از سوی نخبگان)، به دلیل آثاری که بر سودان و افغانستان داشته‌اند، به عنوان اقدامات مخرب مورد انتقاد قرار گرفته‌اند (و شما نقدهای بسیاری را در این مورد خوانده‌اید). خوب، این به ظاهر یک قضاوت عمل‌گرایانه است. به نظر می‌رسد که همین عقیده، عمدتاً بدون تأثیر گرفتن از این واقعیت است که این اقدامات، بدون توجه به مؤثر بودن یا نبودن، جنایات جنگی بوده‌اند (این مطلب اکنون در مورد سودان تا حدی پذیرفته شده است). در هر حال، با توجه کامل به قضاوت عمل‌گرایانه، می‌توان این اقدام را در پرتو مطالعه‌ی مخفیانه‌ی فرماندهی استراتژیک ایالات متحده در سال ۱۹۹۵ - موسوم به مبنای و اصول بازدارندگی پس از جنگ سرد، که اخیراً بر مبنای قانون آزادی اطلاعات منتشر شده است - تحلیل و ارزیابی کرد. این سند جالب توجه است. احیای مجدد نظریه‌ی موسوم به «مرد دیوانه‌ی» نیکسون، که در آن آمده است: «ایالات متحده باید در برخورد با عناصر راهبر، جوامع خارج از کنترل خود را غیر منطقی و انتقام‌جو نشان دهد و برای این کار از زرادخانه‌های هسته‌ای به عنوان عامل تهدید استفاده کند»، این موضع جنون‌آمیز ممکن است برای ایجاد و تقویت ترس‌ها و تردیدها در میان دول متخاصم، واقعی یا بالقوه، مفید باشد. در این مورد شاید بازیگران بزرگ در منطقه، عربستان سعودی و ایران، باشند که تقریباً مجدد بالقوه‌ی آن‌ها از تقریباً یک سال پیش به این طرف، بدون تردید یک دورنمای بسیار هراس‌آور برای واشینگتن است. خوب، ما شواهد مستندی نداریم؛ پس این یک حدس است، اما به نظر من این حدس نامعقولی نیست.

## ۲- ساختار نظام جهانی و سرنوشت آن

خوب، در مورد همه‌ی این موضوعات، چیزهای زیادی می‌توان گفت (و اینها چیزهایی هستند که من فقط به آن‌ها اشاره می‌کنم) و همین‌طور در مورد جنبه‌های دیگر نظام جهانی پس از جنگ که من به آن‌ها اشاره نکرده‌ام. اما اجازه بدهید آن را به عنوان موضوعی برای اندیشیدن به حال خود رها کنیم و به نکته‌ای مرتبط با موضوع بپردازیم: یعنی، چارچوب نهادینه‌ای که ۵۰ سال پیش برای نظام جهانی طراحی شده بود، و سرنوشت آن و شکل امروزی آن. این ساختار نهادینه سه جزء اصلی داشت: یکی از آن‌ها نظام سیاسی بین‌المللی بود که در منشور ملل متحد بیان شده است. بخش دوم مربوط به حقوق بشر و هنجارهای رفتار دولت‌ها با شهروندانشان بود؛ یعنی اعلامیه‌ی جهانی حقوق بشر (پنجاهمین سالگرد آن در دسامبر ۱۹۹۸ جشن گرفته خواهد شد، یا شاید بر آن خواهند گریست) و جزء سوم یک نظام اقتصادی بین‌المللی بود. این یعنی سیستم برتون وودز، که توسط ایالات متحده و بریتانیا - یعنی مدیر دنیا و شریک کوچک‌ترش - طراحی شد. عمده‌ی حرف‌های من در مورد جزء سوم است اما چند کلمه‌ای هم در مورد دو جزء اول و دوم خواهم گفت.

### ۱- ۲- نظام سیاسی بین‌المللی

جزء اول، یعنی نظام سیاسی بین‌المللی، (در اصل منشور ملل متحد) مبتنی بر یک اصل بسیار ساده و صریح است، که به شیوه‌های گوناگون بیان شده است.

اصل مورد نظر آن است که تهدید یا استفاده از زور در امور بین‌المللی ممنوع و نپذیرفتنی است؛ باید کاملاً از آن جلوگیری شود و تنها دو مورد استثنا

دارد: اولی مربوط به هنگامی است که تهدید یا کاربرد زور مشخصاً مورد تأیید شورای امنیت باشد و شورای امنیت باید به این نتیجه رسیده باشد که شیوه‌های صلح‌آمیز فایده‌ای ندارند و دومین استثنا همان ماده‌ی ۵۱ مشهور است، که می‌گوید: «هیچ چیز در این منشور حق دفاع از خود در برابر حمله‌ی مسلحانه را، تا زمان اقدام شورای امنیت، علنی نمی‌کند». این یک مفهوم محدود و خاص است، به این معنا که اگر مثلاً نیروهای کوبایی به خاک ایالات متحده حمله کنند، ایالات متحده باید ابتدا به شورای امنیت اطلاع بدهد و سپس، تا زمانی که شورای امنیت فرصتی برای اقدام در مورد این تهدید ترسناک پیدا کند، مجاز خواهد بود به هر شکل که لازم باشد از خود دفاع کند. فرضی بودن یا نبودن این مثال بستگی به آن دارد که شما چه باوری دارید. درجه‌ی تهدید کوبا برای ایالات متحده اخیراً از سوی پنتاگون تنزل داده شد و به این ترتیب ما دیگر نباید از وحشت به خود بلرزیم. این کار خشم کنگره را برانگیخت و نتیجه از سوی کاخ سفید رد شد، زیرا کاخ سفید چند ماه پیش در جریان رد کردن قانون تشکیل سازمان تجارت جهانی، تهدید کوبا برای امنیت ملی و هستی ایالات متحده را مطرح کرده بود و اروپا در برابر سازمان تجارت جهانی به موارد نقض عمده‌ی موافقت‌نامه‌های تجاری و قوانین بین‌المللی از سوی ایالات متحده اعتراض کرده و این موارد نقض از سوی تقریباً تمام سازمان‌های بین‌المللی، حتی سازمان کاملاً آرام و بی‌سر و صدای کشورهای آمریکایی، محکوم شده بود. بنابراین، مثال مورد اشاره با توجه به جایگاه شما واقعی یا فرضی تلقی می‌شود، اما هر چه باشد، تنها استثنای مجاز در چارچوب نظام سیاسی و قانون بین‌المللی مورد پذیرش در منشور ملل متحد است. و اینها تنها استثناها در مورد ممنوعیت کاربرد زور یا تهدید هستند. البته

اکنون مکانیسم اجرایی وجود ندارد (این نکته فقط باید پذیرفته شود). در واقع یک مکانیسم اجرایی وجود دارد، یعنی ابرقدرت‌ها، و اگر واقع‌گرایانه بنگریم یکی از آن‌ها، یعنی ایالات متحده، و بنابراین مکانیسم اجرایی وجود دارد. اما نشان دادن همین نکته کافی است که تمام این سیستم پوچ و بیهوده است، زیرا ایالات متحده این اصول را به سادگی نقض می‌کند و این کار را، هم در عمل و هم در حالت نظری انجام می‌دهد. نیازی به اتلاف وقت برای بررسی عملکرد نیم قرن اخیر نیست؛ بمباران یک کارخانه‌ی داروسازی در سودان همین چند هفته پیش تنها یک نمونه است اما نمونه‌ای که با توجه به سوابق تاریخی کاملاً عادی و پیش پا افتاده است (گرچه فکر می‌کنم شاید انهدام تروریستی نیمی از لوازم پزشکی و کودها در ایالات متحده، تنها اندکی، جدی‌تر از این بمباران تلقی می‌شد).

در عمل هر چه پیش آید، و شما این را خوب می‌دانید، یا باید بدانید، نکته‌ی جالب در مورد سال‌های اخیر آن است که دکترین رسمی با وضوح و دقت زیادی، مخالفت و عناد با اصول نظام جهانی را - که البته هرگاه به نفع یک قدرت بزرگ باشند با ابهت، بیان و تبلیغ می‌شوند - ابراز می‌کند. این کار از زمان حکومت ریگان ادامه دارد و این یک تغییر است، یک تغییر دکترین؛ و شما ممکن است بگویید این یک تغییر به سوی صداقت بیشتر است ولی در هر حال این یک تغییر است.

از زمان ریگان تا کنون ایالات متحده رسماً دست به تفسیر مجدد ماده‌ی ۵۱ زده است، واز این ماده‌ی مهم و حیاتی برای توجیه اتکای مکرر خود به کاربرد زور استفاده کرده است. ایالات متحده معتقد بوده است - من فقط نقل قول می‌کنم - که ماده‌ی ۵۱ مجوز دفاع از خود در برابر حملات آینده است.

ماده‌ی ۵۱ به ایالات متحده اجازه‌ی دفاع از منافع خود را می‌دهد. این حالت در دوران حکومت کلیتون باز هم مضحک‌تر شد. فرمول آن را خیلی صریح مادلین آلبرایت - سفیر ایالات متحده در سازمان ملل که اکنون وزیر امور خارجه شده است - برای شورای امنیت سازمان ملل، که در آن زمان به برخی از خواست‌های ایالات متحده در مورد عراق تن نمی‌داد، توضیح داد .... او به شورای امنیت اطلاع داد: «ایالات متحده در صورت امکان به شکل چند جانبه و در هنگام ضرورت به شکل یک جانبه در منطقه‌ای که برای منافع آن‌ها مهم است، عمل خواهد کرد». این حرف یعنی رد محدودیت ناشی از دادگاه جهانی که ده سال پیش از آن به واسطه‌ی تعهدات پیمان‌های معقول، مبانی نظام جهانی و نظایر آن، کنار گذاشته ورد شده بود. من تأکید می‌کنم که تنها ابتکار در تمام این ماجرا در ۱۵ سال اخیر آن است که عناد با این اصول متعالی اکنون به شکلی آشکار و علنی ابراز می‌شود و طبقات تحصیل کرده آن را می‌پذیرند و تشویق می‌کنند و این یک تغییر است. فایده‌ی آن نشان دادن این نکته است که پس از ۵۰ سال، مبانی نظام جهانی در چه جایگاهی قرار دارد. به طور خلاصه، ملل متحد و منشور آن هنگامی که در خدمت یک ابر قدرت باشند خوبند، در غیر آن صورت تصمیم‌ها و محکوم کردن‌ها حتی ارزش گزارش کردن را هم ندارند، و گزارش هم نمی‌شوند، چه رسد به آن‌که کسی از آن‌ها تبعیت کند.

اتفاقاً من مطمئنم که شما جریان بحث اخیر در مورد تأسیس یک دادگاه جنایی بین‌المللی را دنبال می‌کرده‌اید و همان طور که می‌دانید فقط ایالات متحده حاضر به همکاری و همراهی در این مورد نشد. مخالفت ایالات متحده در عمل یک وتو است، آن هم در حالی که مجمع عمومی با ۱۵۱ رأی موافق و ۱ (یا دو، در صورتی که ایالات متحده یک دولت مشتری خود را در این مورد همراه خود کرده باشد) رأی مخالف چیزی را تصویب کرده است. این

مخالفت، فقط به دلایل مستقیماً مربوط به قدرت یک وتو است و نکته‌ی پنهانی در آن وجود ندارد و این به معنای وتو کردن تشکیل دادگاه بین‌المللی جنایات جنگی است. استدلال رسمی دولت کلینتون و کنگره‌ی آمریکا آن بود که یک دادگاه بین‌المللی، ممکن است خود سرانه اقدام به محاکمه‌ی سربازان آمریکایی درگیر در عملیات حفظ صلح در تمام دنیا بکند. این حرف اعتبار چندانی ندارد، مخصوصاً اگر نگاهی به نقش ایالات متحده بیندازیم. ایالات متحده اغلب در مورد عملیات حفظ صلح، فاقد صلاحیت تلقی می‌شود و این کاملاً درست است. علت آن است که ایالات متحده یک دکترین نظامی بسیار غیر معمول - و شاید منحصر به فرد - دارد که می‌گوید: «هیچ نیروی نظامی ای نباید مورد تهدید قرار گیرد؛ پس اگر تهدیدی وجود داشته باشد آن‌ها باید با حداکثر قدرت واکنش نشان دهند» و این یعنی در هر موقعیتی که با شهروندان غیر نظامی ارتباط پیدا می‌کند، می‌دانید، هر چیزی که جنگ تمام عیار به حساب نیاید، نمی‌توان از نظامیان آمریکایی استفاده کرد و اگر نگاهی به عملیات حفظ صلح سازمان ملل بیندازید، می‌بینید که چنین نیست. پس این استدلال مقبولی نیست، اما استدلال‌های مقبولی هم هستند که آشکار نشده‌اند و این یک نگرانی بسیار محتمل است که اگر یک جریان قضایی مستقل، وجود داشته باشد، ممکن است - و باید - در زنجیره‌ی سلسله مراتب فرماندهی بالا برود و این خیلی زود به جاهای بسیار بالایی - شامل کاخ سفید - منتهی خواهد شد. این مطلب حقیقت دارد چه موضوع هند و چین باشد و چه آمریکای مرکزی، پاناما، سومالی یا موارد دیگر.

## ۲-۲ - اعلامیه جهانی حقوق بشر

خوب، باز هم حرف‌های زیادی در این مورد هست، اما بگذارید به دومین

عنصر نظام جهانی یعنی: اعلامیه‌ی جهانی حقوق بشر بپردازیم. بدون تردید ما در ماه‌های آینده حرف‌های زیادی در مورد عام‌بودن این اصول عالی اعلام شده و در مورد چالش نسبی بودن - که از سوی آدم‌های بدی در سراسر جهان مطرح شده است - خواهیم شنید. متأسفانه، آن اتهام‌ها به اندازه‌ی کافی درست خواهند بود، و شاید حتی کمتر از واقع بیان شده‌اند، اما شما چیزی در مورد یک موضوع متفاوت نخواهید شنید و آن هم پایبندی ایالات متحده به این اعلامیه در اندیشه و در عمل است.

باز هم، من جنبه‌ی عمل را کنار می‌گذارم و فقط به بخش نظری می‌پردازم. اگر به این دکترین بنگرید به سرعت در می‌یابید که ایالات متحده رهبری اردوگاه نسبیت‌گرایان را بر عهده دارد. احتمالاً در این مورد به عنوان خبری بر نخواهید خورد، اما کاملاً روشن است که ایالات متحده یک جزء بنیادین اعلامیه‌ی جهانی حقوق بشر را به دلیل فقدان جایگاه مورد توافق خود کنار می‌گذارد؛ یعنی همان جزئی که مربوط به تمهیدات اجتماعی-اقتصادی است و که جایگاهی معادل بقیه‌ی اجزای اعلامیه دارد، اما ایالات متحده با این برابری موافق نیست. این تمهیدات، به گفته‌ی سفیر جین کرکپاتریک، نامه‌ای به سانتاکلدوس (پاپانول) است.

به گفته‌ی موریس آبرامز، سفیر ایالات متحده در سازمان ملل، این حرف‌ها نامعقول و نوعی برانگیختن خطرناک افراد است. در واقع او این مطلب را به عنوان بخشی از توضیحات خود در مقابل کمیسیون حقوق بشر سازمان ملل ابراز کرد. این کمیسیون مشغول تدوین اعلامیه‌ای در مورد حق توسعه بود که عباراتی بسیار نزدیک به عبارات مربوط به شرایط اجتماعی-اقتصادی در اعلامیه‌ی جهانی حقوق بشر در آن به کار رفته بود و اتفاقاً، ایالات متحده هم آن را و تو کرد.



### ۳-۲- نظام اقتصادی بین المللی

خوب، باز هم حرف‌های زیادی مانده است اما بگذارید به نکته‌ی سوم یعنی: نظام اقتصادی بین‌المللی (سیستم برتون وودز، و مؤسسات آن) پردازیم. این نکته‌ای است که اکنون در صدر اخبار قرار دارد، یعنی آب شدن یخ‌های قطب که ممکن است برای ما مردم ممتاز، و همین‌طور قربانیان معمولی، خطراتی داشته باشد و بنابراین جزو اخبار است. (تشکیل دادن مؤسساتی مانند بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول، مؤسسات برتون وودز نامیده می‌شوند) سیستم برتون وودز دو اصل اساسی داشت که باید آن‌ها را به خاطر سپرد، چون مهمند: اصل و هدف اول، آزادسازی تجارت بود؛ یعنی تجارت آزاد بیشتر. دومین اصل مربوط به جریان سرمایه بود؛ یعنی حفظ نرخ بهره‌های ثابت، حفظ کنترل سرمایه و غیره... این موضوع مورد توافق آمریکایی‌ها و بریتانیایی‌های مذاکره‌کننده بود - مذاکره‌کننده‌ی اصلی از طرف ایالات متحده هری دکستر وایت و از طرف بریتانیا جان مینارد کینز بود - و مفهومی بسیار رایج در آن زمان را بیان می‌کرد که بسیار معقول است. این مفهوم در قواعد صندوق بین‌المللی پول آشکار است. اکنون تلاشی در حال اجراء است و آن این است که ایالات متحده، رهبری تلاشی را برای تغییر آن قواعد بر عهده گرفته است، اما تا کنون این قواعد در موارد بسیاری نقض شده‌اند. قواعد صندوق بین‌المللی پول، همچنان به کشورها، اجازه‌ی کنترل جریان سرمایه را می‌دهد و اعطای اعتبار از سوی صندوق را برای پوشاندن فرار سرمایه ممنوع می‌کند. بسیاری از شما که این امور را پیگیری می‌کنید به خوبی می‌دانید که این قواعد چقدر رعایت شده‌اند، اما در هر حال این یک قاعده است.

پشت این قواعد، فکر بود، دلایلی مطرح بودند. این دلایل تا حدی نظری بودند، آنچه که اقتصاددانان بین‌المللی یک نظریه عدم انطباق می‌نامند، که در واقع اصل راهنمای اونکتاد، کنفرانس اصلی ملل متحد در مورد تجارت و توسعه، است. نظریه آن است که فرار سرمایه و به تبع آن جریان‌های کوتاه مدت فرضی سرمایه که منجر به نوسانات نرخ ارز و غیره می‌شوند بر تجارت و سرمایه‌گذاری اثر مخربی دارند، پس با یکدیگر ناسازگارند. شما نمی‌توانید هر دو را آزاد کنید و تجربه‌ی اخیر به نظر من با آن فرض سازگاری دارد. دلیل دوم یک نظریه نبود، بلکه یک حرف پیش پا افتاده بود و آن این سخن بود که جریان آزاد سرمایه قطعاً دموکراسی را در دولت رفاه از میان می‌برد، که در آن زمان محبوب‌تر از آن بود که نادیده گرفته شود (یعنی در نیمه‌ی قرن بیستم).

نکته‌ی اساسی (من در اینجا در اصل، سخنان وایت و کینز را نقل می‌کنم) آن است که کنترل‌های سرمایه به دولت‌ها اجازه می‌دهد سیاست‌های پول و مالیاتی را برای حفظ عواید بیکاری، برنامه‌های اجتماعی و حفظ رفاه مردم، بدون ترس از فرار سرمایه، که مجازات این رفتار غیر منطقی است (از آن رو غیر منطقی است که فقط به نفع مردم است نه به نفع سرمایه‌گذاران و ناظران، و مجازات آن هم فرار سرمایه به دلایل بدیهی است) به اجرا در آورد.

*جریان آزاد سرمایه به سرعت چیزی را به وجود می‌آورد که برخی از اقتصاددانان بین‌المللی آن را یک سنای مجازی سرمایه مالی می‌نامند که سیاست‌های اجتماعی خود را با تهدید به فرار سرمایه تحمیل می‌کنند و این منجر به افزایش نرخ بهره، کندی جریان اقتصاد، کاهش بودجه آموزشی و بهداشتی و رکود یا شاید فروپاشی اقتصادی می‌شود و این سلاح قدرتمندی است.*

آنچه کاملاً به صراحت بیان شد اساساً در کلماتی است که گفته‌ام از سوی

مذاکره کنندگان آمریکایی و بریتانیایی بیان شده بود، و این چندان هم جنجال برانگیز نبود. (در واقع اصلاً بحث‌انگیز نیست، چه در آن زمان و چه در حال حاضر. اگر به آن فکر کنید کاملاً بدهی به نظر می‌رسد، همان طور که برای آنان بدیهی بود.) و به یاد داشتن این همه در نگرشی به عصر حاضر مهم است زیرا در ۲۵ سال اخیر در این مورد یک چالش وجود داشته و ما پیامدهای آن را مشاهده می‌کنیم. (و اکنون این موضوع دوباره ارزیابی می‌شود زیرا پیامدهای آن حتی گریبان مردم ثروتمند را هم گرفته است و ما هم در همین جا هستیم.)

خوب، سیستم برتون وودز همان گونه که تدوین شد، یعنی تلاش‌هایی برای آزادسازی تجارت و تنظیم سرمایه، در جایگاه خود قرار داشت ... تا حد زیادی در طول نیمه‌ی اول این دوران، نخستین ربع قرن پس از آن که تأسیس شد. همان چیزی که گاهی عصر طلایی کاپیتالیسم دولتی پس از جنگ -نرخ بالای رشد اقتصادی، بهره‌وری، گسترش قرار دادهای اجتماعی درست در دهه‌های ۵۰ و ۶۰- نامیده می‌شود. این سیستم از اوایل دهه‌ی ۱۹۷۰ لغو شد. ریچارد نیکسون به صورت یک جانبه، اصول اساسی آن را لغو کرد؛ و سایر مراکز عمده‌ی مالی از او تبعیت کردند. در دهه‌ی ۱۹۸۰ کنترل‌های سرمایه در کشورهای ثروتمند لغو شده بودند و اقتصادهای کوچک‌تر مانند کره جنوبی هم مجبور شدند آن‌ها را کنار بگذارند. اتفاقاً اکنون بسیاری این را عامل عمده‌ی سقوط اقتصادی اخیر این کشور می‌داند؛ عاملی در کنار شکست‌های بسیار جدی بازار در بخش خصوصی در سراسر شرق و جنوب شرقی آسیا و همچنین در غرب، که به شکلی جنون‌آمیز دست‌اندرکار وام دادن بود. در اینجا باید اضافه کنم که، با توجه به بحران اقتصادی اخیر در شرق آسیا، تحلیل‌گران جدی‌تر این را تشخیص می‌دهند و بر آن اصرار می‌کنند که معجزه‌ی اقتصادی شرق آسیا کاملاً واقعی بود. (من در اینجا شرق آسیا را متفاوت از جنوب

شرقی آسیا فرض کرده‌ام - آن‌ها را باید کاملاً متفاوت دانست). خوب، یکی از مهم‌ترین و با نفوذترین، و به نظر من باهوش‌ترین آن‌ها - جوزف استیگلیتز، که اکنون اقتصاد دان ارشد بانک جهانی است (او قبلاً رئیس شورای مشاوران اقتصادی اینجا بود؛ مسئولیتی که نقش مهمی را ایفا می‌کند) - در نشریات بانک جهانی و جاهای دیگر تأکید می‌کند که این، دوران پس از بحران است؛ معجزه‌ی اقتصادی شرق آسیا نه تنها واقعی بلکه به گفته‌ی او یک موفقیت بی‌سابقه‌ی تاریخی بود، و علاوه بر آن، بر مبناهایی بسیار متفاوت با دکتربین‌های رسمی به اصطلاح مورد اتفاق نظر در واشینگتن قرار داشت، و باید باقی بماند، رشد کند و در واقع چنین خواهد شد مگر آن که در نتیجه‌ی روندهای غیر منطقی بازار از میان برود. استیگلیتز به این نکته اشاره می‌کند - فراموش نکنید که من درباره‌ی اقتصاد دان ارشد بانک جهانی در یک نشریه‌ی بانک جهانی صحبت می‌کنم - که در شرق آسیا مبنای موفقیت‌های حیرت‌انگیز و معجزه‌ای که سابقه نداشت، آن است که دولت‌ها مسئولیت عمده‌ای را در پیشبرد رشد اقتصادی بر عهده گرفتند؛ دینی را که بازارها خوب می‌شناسند رها کردند، و برای تقویت انتقال تکنولوژی، عدالت نسبی، آموزش، بهداشت، همراه با (آنچه او تأکید می‌کند اما باید بکند) برنامه ریزی و هماهنگی صنایع، و در واقع کنترل‌های دقیق سرمایه، تا زمانی که مجبور به رها کردن آن‌ها در سال‌های اخیر شدند، مداخله کردند. استیگلیتز همچنین، بدون ورود به موضوع، اشاره می‌کند که کشورهای ثروتمند هر کدام - از انگلستان تا ایالات متحده در همین اواخر - مسیر کم و بیش مشابهی را پیموده بودند؛ در واقع بسیار بیش از آنچه بانک جهانی تا کنون به آن اعتراف کرده است. (و این یک موضوع مهم دیگری است که نمی‌توانم به آن بپردازم، ولی ارزش به یاد سپردن را دارد.)

### ۳- وضعیت اقتصادی آمریکا

خوب، از هنگام فروپاشی اساس سیستم برتون وودز در اوایل دهه‌ی ۱۹۷۰ تا کنون چه اتفاقی افتاده است؟ دوران طلایی سرمایه داری دولتی پس از جنگ پایان یافته است اما فقط در کشورهای ثروتمند و عمدتاً در ایالات متحده و بریتانیا - اگر این اتفاق در یک اقتصاد یکپارچه به درجات متفاوت بیفتد در دیگر کشورها هم روی می‌دهد - رشد اقتصادی و رشد بهره‌وری به شکل قابل توجهی کند شده است. (در واقع، بر خلاف آنچه می‌خوانید. تجارت هم کند شد؛ و اگر درست بنگرید، مشخصاً در ایالات متحده و انگلستان). در تمام طول این دوره، درآمدهای بخش عمده‌ای از مردم ثابت ماند یا کاهش یافت؛ شرایط کار بدتر شد؛ خدمات اجتماعی کاهش قابل ملاحظه‌ای پیدا کردند؛ زیر ساخت‌ها در نتیجه‌ی کاهش بودجه در معرض خطر جدی قرار گرفته‌اند و دولت رفاه تا حد زیادی فرسوده شده است.

یک افزایش قابل توجه که کاملاً مرتبط با این مسئله است در میزان حبس افراد وجود داشته است. مرتبط بودن آن به این دلیل است که بخش بزرگی از جامعه، تمرکز زیادی بر تجمع ثروت پیدا کرده است. در یک جامعه‌ی غیر متمدن، شما جوخه‌های مرگ را برای کشتن آنان اعزام می‌کنید ولی در یک جامعه‌ی متمدن آن‌ها را به زندان می‌فرستید. از سال ۱۹۸۰، زمانی که این سیستم واقعاً شکل گرفت و مستقر شد، در آن زمان میزان حبس در ایالات متحده تقریباً مشابه سایر کشورهای صنعتی بود یعنی برخلاف آنچه می‌خوانید، خیلی بالاتر از حد عادی بود. در اینجا هم روند آن‌ها رو به بالا بود، اما نه غیر عادی، جز در یک مورد و آن هم آدم کشی با سلاح گرم. اما این موضوع جداست که با قوانین، الگوهای فرهنگی و غیره ربط دارند، و هیچ ربطی به جرم ندارد و موضوع همین است. **در واقع، میزان جرایم از دهه‌ی**

۱۹۸۰ به بعد کاهش یافته است، اما میزان حبس زیادتر شده است. من فکر می‌کنم این یک بازتاب مستقیم نابرابری و نیاز به کنترل اجتماعی است. در دهه‌ی ۱۹۸۰ سه برابر شد و در دهه‌ی ۱۹۹۰ به سرعت در حال افزایش بوده است. اکنون میزان آن پنج تا ده برابر بیش از جوامع صنعتی دیگر است. در واقع، ایالات متحده قهرمان جهان در محبوس کردن مردم خویش است، حداقل در میان کشورهایی که در آن‌ها آمار نسبتاً قابل اعتمادی وجود دارد. اگر شمار زندانیان را به حساب آورید، دو درصد دیگر به آمار بیکاران اضافه می‌شود و این باعث می‌شود که ایالات متحده در حد متوسط اروپایی‌ها قرار گیرد. در واقع، بدون آن هم در قعر جدول نیست، باور نکنید یا نکنید، حدود سی درصد است. البته، شما باید تصمیم بگیرید در مورد چه صحبت می‌کنید؛ اگر نیروی کار در زندان را به حساب بیاورید، که رقم ناچیزی هم نیست، و برای جاهایی مانند هواپیما سازی بوئینگ و AT&T و دیگران خوب است (یک نیروی کار بسیار زیاد)، اگر آن‌ها را وارد آمار کنید، آنگاه آمار و ارقام بیکاری یک‌بار دیگر تغییر می‌کنند. در هر صورت من فکر می‌کنم این دو تحول موازی ادامه دارند و یکپارچه شده‌اند.

در طول همین دوره، مخصوصاً در دهه‌ی ۱۹۹۰، سودها افزایش یافته‌اند. هراس و وحشت فعلی در وال استریت باید مربوط به این نگرانی باشد که شاید این دوره‌ی چند ساله که مطبوعات اقتصادی آن را دوره‌ی رشد حیرت آور و فوق‌العاده‌ی رشد منافع نامیده‌اند، به پایان برسد. آن‌ها دیگر کلامی برای توصیف اوضاع ندارند و شاید اکنون نگران آن باشند که واقعیت‌ها هم رو به پایانند. یک افزایش نجومی و عظیم در جریان‌های سرمایه وجود داشته که عمدتاً بسیار کوتاه مدت بوده است. تخمین زده می‌شود که حدود ۸۰ درصد سرمایه در گردش است و در دوره‌ای کمتر از یک هفته و اغلب در چند ساعت

یا چند دقیقه، می‌روند و برمی‌گردند. معنای این سخن آن است که موضوع تخمین‌های جاری حاکی از آن است که تقریباً ۵ درصد جریان ۱/۵ تریلیون دلاری سرمایه در روز، مربوط به اقتصاد واقعی است و بقیه‌ی آن نوعی قمار بازی است. اگر به سال ۱۹۷۰ بازگردید، ارقام اساساً معکوس بودند. در آن هنگام حدود ۹۰ درصد یک رقم بسیار کوچک‌تر مربوط به اقتصاد واقعی بود و شاید حدود ۱۰ درصد آن به معاملات قمارگونه اختصاص داشت، مبنای دیگر این وضع، گرفتن وام‌های کلان است؛ به بیان تخصصی، سود فوق‌العاده بالایی دارد.

این وام‌گیری کلان و این ویژگی پر سود سرمایه‌گذاری که چیز تازه‌ای است، (بسیاری از چیزهای قدیمی‌اند، اما این تازه است) به غیر منطقی و بی‌قاعده بودن بازارهای مالی شتاب بیشتری می‌دهد. آن‌ها بسیار فرّاتر و غیر قابل پیش بینی‌تر شده‌اند؛ نوسانات بسیار شدیدی در نرخ ارز وجود داشته که مربوط به جریان‌های فرضی‌اند و بحران‌های مالی رو به افزایش هستند. صندوق بین‌المللی پول اخیراً مطالعه‌ای در مورد دوره‌ی ۱۵ ساله (۱۹۹۵ - ۱۹۸۰) انجام داد و دریافت که حدود ۸۰ درصد از تقریباً ۱۸۰ عضو آن یک یا چند بار دچار بحران بانک‌داری - از قابل ملاحظه تا بسیار جدی - شده‌اند. این هم باعث تعجب کینز و وایت یا هر یک از طراحان سیستم برتون وودز، یا اقتصاددانان پشت صحنه‌ی این ماجرا، نمی‌شد.

در همان دوره - باز هم متناسب با تفکر آن‌ها - حمله‌ای به بازارهای آزاد صورت گرفته است - یک حمله مداوم به بازارهای آزاد - که من آن را از قول سرپرست گروه پژوهشی اقتصادی سازمان تجارت جهانی، در یک مطالعه‌ی بزرگ فنی، نقل کرده‌ام. آن حرکت تحت رهبری طرفداران ریگان صورت گرفت. آن‌ها بازار آزاد را به فقرا پیشنهاد می‌کردند اما برای اغنیاکار دیگری

می‌کردند. این تحلیل‌گر، پاتریک لو، تأثیر اقدامات حفاظتی دوران ریگان را حدود سه برابر تأثیر اقدامات مشابه سایر کشورهای صنعتی - که به اندازه کافی مخرب بوده‌اند - تخمین می‌زند. خوب، انتظار این هم می‌رفت.

### ۱-۳- نقض اصل تجارت آزاد در آمریکا

در دوران حکومت ریگان، حرف‌های بزرگ زیادی زده شد، اما حفاظت در واقع دو برابر شد. یارانه‌ی عمومی، که یک مورد دیگر نقض اصل تجارت آزاد است، افزایش یافت و محدودیت‌ها، هم برای بانک‌های داخلی و هم بانک‌های بین‌المللی بیشتر شد. این اتفاق در تمام دنیا افتاده است اما در ایالات متحده بیشتر، یعنی در ایالات متحده در واقع، غلبه بر ضعف‌های بسیار جدی مدیریتی که عامل افول شدید صنایع آمریکایی و موجب نگرانی شدید در آن زمان بودند، هدف اصلی بود. آن‌ها که مطبوعات تجاری و اقتصادی را می‌خوانند به یاد دارند که بحث‌ها و نگرانی‌های زیادی در مورد نیاز به صنعتی کردن دوباره‌ی آمریکا مطرح می‌شد. صنعت آمریکا در حال فروپاشی بود و علت اصلی آن ضعف‌های مدیریتی بود. از پنتاگون خواسته شد که برای رفع این مشکل، نقش سنتی خود را ایفا کند. (این در واقع، نقشی است که حتی پیش از وجود پنتاگون، شاید اوایل قرن نوزدهم، هم مطرح بود.) از پنتاگون در دوران کارتر خواسته شد برنامه‌ای برای حل این مشکل، تدوین کند که در دوران ریگان توسعه بیشتری یافت. طراحی چیزی که کارخانه‌ی آینده نامیده می‌شد؛ طراحی بر مبنای تولید اندک و اتوماسیون و سایر تحولات که در آن زمینه، مدیریت آمریکایی بسیار عقب افتاده بود، و سپس تحویل دادن آن به صنعت به عنوان یک هدیه.

هدف، حفظ اجزای مرکزی سیستم صنعتی در برابر رقابت عمدتاً ژاپنی -



که در حال از میان بردن آن بود- و قرار دادن آن‌ها در وضعیت مناسب برای تسلط بر تکنولوژی‌ها و بازارهای در حال ظهور عصر آینده، بود. اینترنت و تکنولوژی اطلاعات، به طور کلی، نمونه‌های جالب این تلاش‌ها هستند اما نمی‌توان آن‌ها را تنها نمونه‌ها دانست.

این ماجرا به تمامی در دوران کلینتون، در کنار حرف‌های مربوط به بازار آزاد، ادامه می‌یابد. هرگاه مداخله‌ی اساسی در جریان بازار آزاد ممکن باشد، یک اقدام استاندارد است و در آن سوی طیف این ماجرا قرار دارد. به همین دلیل راه ورود گوجه‌فرنگی‌های مکزیکی به بازار آمریکا - همان‌طور که آشکارا اعلام شد، به علت آن که مصرف‌کنندگان آمریکایی آن‌ها را ترجیح می‌دادند و این به ضرر کشاورزان فلوریدایی بود - بسته شد، و این انتهای دیگری از همان طیف تجارت آزاد بود. چند ماه قبل تعرفه‌های گمرکی سنگینی در مورد ابر رایانه‌های ژاپنی اعلام شد تا از تولیدکنندگان آمریکایی مانند شرکت کری حفاظت شود، شرکتی که آن را خصوصی می‌نامند اما حدس من این است که علت این نامگذاری خصوصی شدن منافع آن است. **(بازارها و بخش اعظم تکنولوژی و بودجه عمومی اند اما منافع، خصوصی شده‌اند.)**

اگر می‌خواهید معنای واقعی تجارت آزاد و نئولیبرالیسم را در ظالمانه‌ترین شکل آن مشاهده کنید، کافی است نگاهی به رابطه‌ی میان غنی‌ترین و فقیرترین کشورهای این نیمکره - ایالات متحده و هائیتی - بیندازید. هائیتی مجبور شد برای رها شدن از وحشت و شکنجه‌ی رژیم کودتایی (؟)، که بسیار وحشتناک بود (من در آن زمان آنجا بودم اما برای فهمیدن موضوع حضور در آنجا لازم نبود) دست به اقدامات اساسی برای آزادسازی تجارت بزند. بهای این آزادسازی بسیار سنگین است. یک تأثیر، آن است که تولید برنج هائیتی -

که یکی از نقاط قوت اقتصادی بالقوه‌ی این کشور است - آسیب جدی دید و در حقیقت از میان رفت زیرا اکنون باید با کشاورزی ایالات متحده رقابت کند که کاری جنون‌آمیز است، حتی بدون در نظر گرفتن این که ۴۰ درصد از سود آن ناشی از یارانه‌های دولتی است که حاصل کمک دولت ریگان به تجارت آزاد بوده است. اخیراً، ایالات متحده در حال انباشتن بازار هائیتی از مرغ‌های آماده‌ی مصرف است، تا یکی دیگر از صنایع آن را از میان ببرد. علت آن است که مصرف‌کنندگان آمریکایی، گوشت تیره را دوست ندارند، بنابراین تولید کنندگان و کارخانه‌داران بزرگ، مقدار زیادی گوشت تیره‌ی اضافی روی دستشان مانده است، خوب، چرا آن را وارد بازار هائیتی نکنند؟ ما می‌خواهیم یکی از آن چند امکان اشتغال معدود امید بخش را که در هائیتی به وجود آمده، از میان ببریم. این محصول را نمی‌توان وارد بازار کانادا کرد چون تعرفه‌های سنگین گمرکی کانادا جلوی چنین اقدامی را می‌گیرد. تعرفه‌های گمرکی هائیتی، بالاجبار، تا حد یک پنجم تعرفه‌های کانادا کاهش داده شده‌اند - تقریباً معادل تعرفه‌های دومینیکن و جامائیکا - اما آزاد سازی تجارت برای هائیتی اجباری بوده است.

همین چند روز پیش، تولید کنندگان فولاد در ایالات متحده خواستار آن شده‌اند که ایالات متحده، دو کشور ژاپن و روسیه را وادار به کاهش صادرات فولاد به آمریکا کند؛ آن‌ها مخصوصاً در مورد ژاپن نگرانند چون کیفیت بالای تولید فولاد ژاپن ممکن است باعث ور شکستگی آن‌ها شود و احتمالاً چنین خواهد شد. ایالات متحده ابزارهایی برای انجام این کار در اختیار دارد. نام آن را سوپر ۳۰۱ گذاشته‌اند: شما تهدید می‌کنید که بازار را برای یک کشور مسدود خواهید کرد و اگر آن‌ها این کار را نکنند شما به آن‌ها می‌گویید. و چون دنیای ما یک دنیای آزاد و برابر است، هائیتی هم آن ابزار را در اختیار دارد؛ آن‌ها

می‌توانند با تهدید به مسدود کردن راه ورود صادر کنندگان آمریکایی به بازار هائیتی، درست مانند خود آمریکایی‌ها، به اشباع بازار خود از مرغ آمریکایی اعتراض کنند. پس همه، فرصت‌های برابر دارند. تجارت آزاد یعنی همین!

با توجه به روابط قدرت، دوران پس از برتون وودز، یعنی ۲۵ سال اخیر، برای عموم کشورهای جهان سوم که با آن همراهی نکرده‌اند، یک دوران فاجعه‌آمیز بوده است. برخی، با بازی نکردن مطابق قواعد به شیوه‌ی کشورهای ثروتمند، از مهلکه گریخته‌اند. روسیه یک نمونه‌ی جالب است، زیرا تقریباً ۱۰ سال پیش خود را به نقش سنتی جهان سومی بودن نزدیک کرد.

## ۲-۳- افسانه اقتصاد شکوفا در آمریکا

خوب، برای ایالات متحده یک تصویر استاندارد در مورد تمام این ماجرا وجود دارد. تصویر استاندارد آن است که ایالات متحده یک اقتصاد رؤیایی دارد، که آمریکایی‌ها در سایه‌ی شکوفایی اقتصاد آمریکایی راحت و خوشبخت هستند. یک آمریکای چاق و چله وجود دارد که از یکی از سالم‌ترین دوران‌های شکوفایی در تاریخ خود برخوردار است، همه‌ی اینها نقل‌عناوین صفحه‌ی اول نیویورک تایمز است. همه‌ی آن‌ها نمونه‌ای یکسان را، حداقل تا همین تابستان جاری، ارائه می‌کنند؛ این نمونه بازار بورس بود، و این در واقع یک افسانه است، مخصوصاً برای یک درصد خانواده‌های ممتاز آمریکایی که مالک نیمی از سهام و سایر دارایی‌های کشور هستند، و تا حدی هم برای ۱۰ درصدی که مالک بخش اعظم باقیمانده‌ی ثروت آمریکا هستند. خوب، ده درصد بعدی چطور، می‌دانید فاصله‌ی ۸۰ تا ۹۰ درصد، که درست زیر ۱۰ درصد بالایی قرار دارند، آن‌ها چطور؟ خوب، ارزش خالص دارایی

آن‌ها در دهه‌ی ۱۹۹۰ به این دلیل کاهش یافته است که بدهی - که بسیار زیاد است - سریع‌تر از رشد ارزش سهام و سایر دارایی‌ها، افزایش یافته است و هر چه پایین‌تر می‌روید وضع بدتر می‌شود. هشتاد درصد خانواده‌ها ساعات بیشتری کار می‌کنند تا بتوانند وضعیت فعلی خود را حفظ کنند؛ آن‌ها هنوز نتوانسته‌اند خود را به سطح سال ۱۹۸۹ برسانند (این آخرین چرخه‌ی اقتصادی قابل مقایسه است)، چه رسد به سال ۱۹۷۳، یعنی زمانی که اقتصاد نوین واقعاً شروع به شکل گرفتن کرد.

همه‌ی این ماجرا در تاریخ آمریکا بی‌سابقه است، پیش از این هرگز چنین اتفاقی نیفتاده و نخستین بار است که در طول یک دوران بازسازی اقتصادی چنین پیامدهایی به وجود آمده‌اند و بخش عمده‌ای از جمعیت حتی قادر به حفظ وضع موجود خود هم نیستند. تا آنجا که به رشد اقتصادی در طول این دوره‌ی شکوفایی اقتصادی افسانه‌ای مربوط می‌شود، رشد اقتصادی معادل متوسط «سازمان کشورهای توسعه یافته» (OECD) است، کشورهای ثروتمند؛ و در مورد رشد درآمد سرانه، رشدی کمتر از متوسط OECD وجود داشته است، در واقع این حالت شبیه حالت ضعف اقتصادی در دهه‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ است و هیچ شباهتی به دوران طلایی ندارد. اما برای برخی، این حالت افسانه‌ای است و همان کسان در مورد آن سخن می‌گویند. آن‌ها آمریکایی‌هایی هستند که راحت و خوشبختند و بقیه با آن‌ها فرق دارند.

دلیل ایجاد این افسانه را در واقع با صداقت توضیح داده‌اند؛ مثلاً: کسانی چون آلن گرینسپن، که رئیس فدراسیون است. او آن را به حساب چیزی می‌گذارد که خودش محدودیت شدید دستمزد و افزایش ناامنی اقتصادی کارگران می‌نامد. دولت کلیتون در گزارش اقتصادی خود آن را ناشی از تغییرات

زودرس در نهادهای بازار کار می‌داند، که راه دیگری برای بیان همان مطلب قبلی است. دنیای تجارت با این تغییر موافق است. اگر به مطبوعات اقتصادی نگاهی بیندازید، به این نکته اشاره می‌کنند که کارگران رام‌تر از آن شده‌اند که در جستجوی سهمی از دوران طلایی برای خود باشند. در همین هفته‌ی جاری مجله‌ی «بیزنس ویک» در مورد مطالعاتی گزارش داد که نشان می‌دهد ۶۰ درصد از کارگران، بسیار نگران امنیت شغلی برای کارگران هستند و ۳۰ درصد تا حدی در این مورد نگرانند. وقتی ۹۰ درصد نیروی کار احساس ناامنی می‌کند، همین نکته برای بالا نگهداشتن میزان سود و پایین نگهداشتن تورم، که خوشایند نهادهای مالی است، کافی خواهد بود، و اقتصاد افسانه‌ای همین است.

خوب، دلایل زیادی برای این موضوع وجود دارد. یک علت ساده آن است که افراد اگر سرشان را بلند کنند، مجبورند دنبال شغل دیگری بگردند؛ دلیل دیگر از میان رفتن اتحادیه‌های کارگری است، که در دوران ریگان به واسطه‌ی جرایم مستقیم سازمانی (که دولت ریگان مجوز انجام آن‌ها را صادر کرده بود) واقعاً به انهدام نزدیک شدند. در این مورد هم مطبوعات اقتصادی با صراحت و صداقت خبرها را منتشر کردند.

اینها سیاست‌های اجتماعی و اقتصادی خاص طراحی شده برای حفظ وضع موجودند، که شامل توافق‌نامه‌های حقوق سرمایه‌گذار هم می‌شوند. خود این یک داستان طولانی است، که البته خودتان می‌دانید، و اگر نمی‌دانید باید سریعاً از آن اطلاع پیدا کنید. کشورهای ثروتمند، یا OECD، در پی آنند که در ماه اکتبر از طریق موافقت‌نامه‌ی چند جانبه‌ی سرمایه‌گذاری‌ها، نوعی موافقت‌نامه فوق العاده حقوق سرمایه‌گذار، با قدرت وارد صحنه شوند. (شما

باید این را بدانید چون کانادا تنها کشوری بوده که در آن مخالفت‌های جدی مردم نسبت به آن بروز کرده است. آن‌ها قصد دارند این کار را، اگر بتوانند به صورت مخفیانه، در ماه اکتبر انجام دهند؛ آن‌ها مدت‌هاست که تلاش می‌کنند این کار را مخفیانه انجام دهند. آن‌ها در ماه آوریل گذشته شکست خوردند و این شکست باعث وحشت تقریباً فراگیر در محافل تجاری شد و این مسئله‌ای است که ارزش بررسی کردن دارد.

روزنامه‌ی تایمز مالی - مهم‌ترین روزنامه‌ی اقتصادی دنیا - پس از آن شکست، مقاله‌ی دردناکی در مورد آنچه خودشان خیل هشیاران که بر سر کشورهای OECD ریختند، می‌نامند، منتشر کرد و دنیای تجارت در برابر تهاجم سنگین کسانی چون «مود بارلو» چاره‌ای جز تسلیم و پذیرش شکست نداشت. شما واقعاً باید شرح ماجرا را بخوانید تا بتوانید این وحشت فراگیر را در ذهنتان مجسم کنید. همچنین نقل شده که دیپلمات‌های تجاری، هشدار داده‌اند که اگر این بحران دموکراسی حل نشود ممکن است انجام معاملات پشت درهای بسته و سپردن آن‌ها به پارلمان‌ها برای زدن مهر تأیید، مانند روزهای خوش گذشته، دشوارتر شود. خوب، این مطلب خیلی واضح و روشن است. این همان خطری است که افزایش اقتدار سیاسی توده‌ها را برای بخش تولید و تجارت ایجاد می‌کند و از نخستین قیام دموکراتیک در انگلستان قرن هفدهم تا کنون مایه وحشت اغنیا و قدرتمندان بوده است.

#### ۴ - مهار اقتصاد جهانی شده

خوب، حرف‌های بسیار زیادی در این مورد می‌توان گفت اما وقت تنگ است، پس اجازه دهید فقط حرف‌هایم را تمام کنم. سؤال: آیا این اقتصاد

جهانی شده واقعاً بدون مهار رها شده است؟

خوب، باورکردن این سخن بسیار دشوار است. این یعنی بخش اعظم تبادلات - تبادلات بین‌المللی - همگی درون مثلث آمریکای شمالی، اروپا و ژاپن صورت می‌گیرند. اینها همه مناطقی دارای نهادهای پارلمانی‌اند؛ هیچ ترسی از کودتاهای نظامی ندارند، و این یعنی همه‌ی اتفاقاتی که روی می‌دهند، در اصل مشمول تصمیم‌های مربوط به سیاست عمومی‌اند و می‌توان آن‌ها را در عمل هم اجرا کرد. و فراتر از آن - یعنی هر چه که در نهادهای موجود روی می‌دهد، به فرض آن که نهادهای موجود هیچ تغییری نکنند - فرض بسیار دشواری است. مطمئناً، هیچ کس در گذشته چنین فرضی نکرده و هیچ دلیلی وجود ندارد که فرض کنیم آن لحظه‌ی جادویی فرا رسیده است. به طور کلی، نهادها خود به خود مشروعیت ندارند بلکه آن‌ها باید مشروعیت خودشان را اثبات کنند. ما در جهانی زندگی می‌کنیم که عمدتاً تحت تسلط افراد و مؤسسات ظالم غیر مسئول است و آن‌ها باید وجود خودشان را به نحوی توجیه کنند. آن‌ها خود به خود موجه نیستند. وقتی در اوایل این قرن، این نهادها در اثر فعالیت گروه‌های رادیکال قضایی پا گرفتند، محافظه‌کاران (که قبلاً وجود داشتند، اما اکنون فقط اسماً وجود دارند) این تغییر را، که به نظر آنان حمله‌ای جدی علیه عقاید لیبرال کلاسیک و نظریه‌های بنیادین حقوق بشری بود، بشدت محکوم کردند. آن‌ها این تغییر را در واقع به عنوان شکلی از کمونسیسم و نوعی بازگشت به فئودالیسم محکوم کردند، که در واقع چندان هم نادرست نبود.

در هر حال، نهادها به خودشان مشروعیت نمی‌دهند. آن‌ها از درون، ظالمانه‌اند و در برابر مردم مسئول و پاسخگو نیستند. آن‌ها بازارها را از طریق

عملیات داخلی خود و از راه ائتلاف‌های استراتژیک با رقبای ظاهری، اداره می‌کنند و تحت حمایت حکومت‌های مقتدری هستند که یارانه‌ها، محافظت در برابر خطر و در صورت لزوم خسارت‌های آن‌ها را تأمین می‌کنند ولی یک سؤال بسیار جدی در این مورد مطرح است و آن این است که آیا این ترتیبات نهادی لازم و مناسبند. برای نهادهای مبتنی بر دکتربین‌ها کاملاً طبیعی است که سعی کنند توجه عمومی به جای دیگری معطوف شود (در واقع اگر چنین نباشد تعجب آور است)، به جایی غیر از موضوعات حساس، و همچنین تلاش برای القای یک حالت ناامیدی و بیچارگی عمومی - آنچه که او نحوه تأثیر آن را در اینجا توصیف می‌کند - و سوق دادن مردم به استراتژی‌های بقای فردی. تلاش برای انجام این کارها بی معنی نیست. این قابل درک است و درک آن ممکن است مثل همیشه رهایی بخش باشد و می‌تواند این آزادی را به مردم بدهد که اگر بخواهند مسیرهای بسیار متفاوتی را برگزینند و دنبال کنند. اینها ممکن است، و به نظر من باید، شامل اقدام‌هایی باشد چون انحلال مراکز قدرت غیر قابل کنترل، توسعه‌ی ترتیبات دموکراتیک به فراتر از بخش‌های مرکزی جامعه‌ای که آن‌ها از آن کنار گذاشته شده‌اند، و ممکن است بتوان با استفاده از آن‌ها با بی عدالتی و رنج بیهوده‌ای که حیات معاصر را مخدوش می‌کند، به شکلی جدی برخورد کرد و نشان داد که نوع بشر از دیدگاه تکاملی، حاصل یک جهش ژنی محکوم به انهدام خویشتن و خیلی چیزهای دیگر نیست. به نظر من، با توجه به شرایط اجتماعی غالب، این یک دورنمایی کاملاً محتمل است.

متشکرم.



## ۵- چه باید کرد؟

**سؤال کننده:** من با اغلب چیزهایی که شما گفتید موافقم. در این فکرم که شما چه راهی را پیشنهاد می‌کنید برای آنکه شهروندان در کشورهای دموکراتیک شاید بتوانند با برخی از اعمالی که شما به آن‌ها اشاره کردید، مقابله کنند؟

**چامسکی:** شهروندان چه باید بکنند؟

**سؤال کننده:** بله.

**چامسکی:** خوب، البته این بستگی به موضوع مورد نظر شما دارد. طیف گسترده‌ای از کارهای قابل انجام وجود دارد، آن‌ها شاید وابستگی متقابل هم داشته باشند، اما در مورد برخی موضوعات جریان کاملاً روشن است، یا حداقل من فکر می‌کنم که روشن است، که چه باید کرد و در واقع دشوار هم نیست چون تعارضی با ساختار نهادها ندارد؛ مثلاً: MAI را در نظر بگیرید، اگر با آن آشنا نیستید باید آشنا شوید، مطالب زیادی در مورد آن وجود دارد، مخصوصاً در کانادا. همان چیزی که بینرس و یک آن را انفجاری‌ترین قرار داد تجاری می‌نامد و شما تا به حال چیزی در موردش نشنیده‌اید، و تمام این عنوان و توصیف، درست است. انفجاری‌ترین معامله‌ای که تا کنون ترتیب داده شده است، و حقوق فوق‌العاده‌ای به شرکت‌ها می‌دهد. به شرکت‌ها در اوایل این قرن حقوق شهروندی داده شده بود، -حقوق افراد- می‌دانید، افرادی که نمی‌میرند -افراد فوق‌العاده قدرتمندی که هرگز نمی‌میرند- به تنهایی یک تهاجم حیرت آور به آرمان‌های سنتی لیبرال محسوب می‌شوند، و MAI در واقع به آن‌ها حقوقی همانند حقوق دولت‌ها می‌دهد. کانادایی‌ها باید این را بدانند زیرا کانادا هم از آن، آسیب دیده است. یک شرکت، شرکت ایتل، از دولت کانادا تقاضای خسارت کرد، زیرا کانادا جرئت کرده بود یک ماده‌ی

افزودنی به بنزین را که به علت خطرناک بودن در اغلب کشورهای دنیا ممنوع است، ممنوع اعلام کند. اگر چه در ایالات متحده ممنوع نیست اما به علت خطر زیاد عملاً از آن استفاده نمی‌کنند. کانادا سعی کرد کاری مشابه ایالات متحده انجام دهد. شرکت ایتل، مطابق مفاد پیمان NAFTA، که در MAT شکل غیر گسترده‌ی آن‌ها وجود دارد، از کانادا شکایت و در خواست خسارت کرد - منظور آن‌ها واقعاً روشن نیست - شرکت‌ها سعی می‌کنند از این تمهیدات حداکثر استفاده را ببرند. پیش از این هرگز شرکت‌ها نمی‌توانستند از دولت‌ها شکایت و درخواست خسارت کنند، اما این ترتیبات تازه، قصد دارند به آن‌ها حقوقی مانند دولت‌ها بدهند. آن‌ها از کانادا به دلیل خلع ید شکایت کردند زیرا کانادا با ممنوع کردن ورود این ماده‌ی افزودنی احتمالاً سمّی، آن‌ها را از بهره‌مند شدن از حقوقشان محروم می‌کرد. شرکت ایتل سابقه خوبی دارد - یک شرکت بزرگ که توسط دوپونت و جی. ام و کله‌گنده‌های دیگر تأسیس شده است - و تولید عمده‌ی آن بنزین سرب دار بود. آن‌ها در اوایل دهه‌ی ۱۹۲۰ می‌دانستند که این ماده کشنده است اما این نکته را مخفی کردند و وکلای خوبی داشتند و حدود پنجاه سال از وقوع هر اتفاقی پیشگیری کردند و این کار اثرات وحشتناکی داشت. سرانجام، در دهه‌ی ۱۹۷۰، این ماده، حداقل در ایالات متحده، ممنوع شد، اما پس از آن به جهان سوم صادر شد، جایی که هیچ کنترلی وجود ندارد و شما می‌توانید هر کس را بخواهید بکشید.

آن شرکت ایتل است و حالا آن‌ها می‌خواهند MMT را به کانادا صادر کنند - فکر نمی‌کنم موضوع برای آن‌ها خیلی مهم باشد - این مسئله کوچکی است، اما من فکر می‌کنم آن‌ها می‌خواستند این نکته را اثبات کنند و این کار را کردند. کانادا عقب نشینی کرد و چیزی حدود ۱۳ میلیون دلار خسارت پرداخت کرد. یک مورد دیگر مربوط به یک شرکت دفن زباله‌های خطرناک در ایالات

متحده است و موارد بیشتری هم خواهد بود. فکر اصلی آن است که به شرکت‌ها نه تنها حقوق افراد فوق العاده قدرتمند و نامیرا داده شود - که به اندازه‌ی کافی سؤال برانگیز است - بلکه حتی حقوقی معادل حقوق دولت‌ها هم به آن‌ها اعطا شود، و گزینه‌های دموکراتیک احتمالی شهروندان از میان بروند. در سوی دیگر چه چیزهایی مانند حقوق ویژه‌ی اقلیت‌ها باشد یا حمایت از شرکت‌های محلی یا حقوق زیست محیطی کارگران، شما فقط کافی است از آن نام ببرید تا وجود آن را دریابید. منظورم آن است که این کلمات بیان نشده‌اند - حداقل صریحاً - اما هدف، تدوین چارچوبی است که وکلای زرنگ، سوابقی را برای پرکردن آن پیدا می‌کنند؛ شیوه‌ی کار این است. پس به طور طبیعی این کار باید مخفیانه صورت گیرد زیرا آن‌ها می‌دانند که مردم از این کار متنفرند و این کار زیر سرپوشی از پنهان‌کاری نگه داشته شد - من این جمله را از رئیس سابق دادگاه عالی استرالیا وام گرفته‌ام؛ در آن زمانی که موضوع در آنجا افشا شد و او این کار را بشدت محکوم کرد - از این سرپوش سه سال استفاده شد و در این مدت مذاکرات ادامه داشت. (پنهان‌کاری به یک مفهوم مضحک). مطمئناً دنیای تجارت از موضوع خبر داشت و آن‌ها در مرکز صحنه مشغول چاپ و انتشار مقاله‌هایی در این مورد بودند. مطبوعات مطمئناً از موضوع آگاه بودند اما حرفی نمی‌زدند؛ در ایالات متحده موضوع را از کنگره مخفی کرده بودند؛ مردم خبر نداشتند؛ در سرتاسر دنیای صنعتی هم چنین وضعی وجود داشت، اما کانادا یک استثنای منحصر به فرد بود.

خوب، در هر حال، در ماه آوریل گذشته این حالت تا حدی به دلیل مخالفت غیر منتظره‌ی عمومی تعدیل شد و در ماه اکتبر هم دوباره مطرح خواهد شد، یعنی تا چند هفته‌ی دیگر. و اگر کسی اعتراض نکند به راه خود ادامه خواهد داد و آثار دراز مدتی خواهد داشت.

خوب، حالا معلوم است در این مورد چه باید کرد. حداقل من این طور فکر می‌کنم؛ همان کاری که دفعه‌ی پیش صورت گرفت، اما این بار با شدت بیشتر. این موضوع به شکل دیگر و در جای دیگری که می‌دانید، دوباره ظاهر خواهد شد؛ مثلاً: جزو شرایط صندوق بین‌المللی پول (IMF) یا در یک محفل سری نوشته خواهد شد.

و یک میلیون چیز دیگر، شبیه به این، وجود دارند که می‌توانیم فهرست الفبایی آن‌ها را تهیه کنیم، و *فعالیت اجتماعی یعنی همین، یعنی تلاش برای رویارویی با موارد خاص تهدید کننده‌ی جامعه، عدالت، رنج و سرکوب، هر چه که باشد؛ همه‌ی اینها فوق‌العاده مهم‌اند اما در نیمه راه اقدام، مثل درمان کردن سرطان.*

ماهیت این نهادها چیست؟ آیا واقعاً مشروعند؟ خوب، این یک موضوع جدی است. می‌دانید نمی‌شود فقط اعلامیه صادر کرد. اگر بگویید سازماندهی جامعه و سلطه‌ی ظالمان غیر مسئول بر آن - یعنی همان چیزی که است - نامناسب و غیر عادلانه است، و من فکر می‌کنم که هست، باید این راهم در نظر بگیرید که چه گزینه‌های دیگری وجود دارند و اگر بخواهید، چگونه می‌توانید به سوی آن‌ها حرکت کنید. و این مسائل پیش پا افتاده نیستند بلکه مستلزم حرکت‌های مردمی سازمان یافته‌اند که به موضوع می‌اندیشند؛ در مورد آن بحث می‌کنند؛ دست به اقدام می‌زنند؛ تجربه می‌کنند؛ گزینه‌ها را می‌آزمایند و بذره‌های آینده را در جامعه‌ی امروز می‌کارند؛ یعنی همان چیزی «با کونین» مدت‌ها پیش گفته بود و این یک طرح دراز مدت است.

چگونه می‌توان این کار را انجام داد؟ خوب، از همان راهی که از شر پادشاهان، بردگی و خیلی چیزهای بد دیگر در طول تاریخ خلاص شدید. هیچ فرمول سحرآمیزی وجود ندارد. آنچه انجام می‌دهید بستگی به شرایط دارد،

این که کجا هستید و چه می‌توان کرد. اما فکر می‌کنم می‌توان یک دیدگاه دراز مدت در این مورد داشت، و در واقع این دیدگاهی منبعث از سنت‌های خودمان است، نه وام‌گرفتن از خارجی‌ها و کارهای بد دیگر. اگر به عقب باز گردید؛ مثلاً در شرق ماساچوست در نیمه‌ی قرن نوزدهم، مردم طبقه‌ی کارگر بدون بهره‌مندی از منافع مشکوک ناشی از وجود روشنفکران رادیکال، روزنامه‌های خودشان را می‌گرداندند (منظورم صنعتگران در بوستون است) یا زنان جوان کشاورزی که در کارخانه‌های نساجی کار می‌کردند و دختران کارخانه‌نایمیده می‌شدند. آن‌ها مثل ما مدعی نبودند - می‌دانید مثل رادیکال‌هایی که در میان ما هستند، که شرکت‌ها از حقوق زیادی برخوردارند - آن‌ها می‌گفتند که شرکت‌ها هیچ حقی ندارند؛ آن‌ها از شرکت‌ها نمی‌خواستند که سخاوتمندتر باشند؛ آن‌ها از دیکتاتورها نمی‌خواستند که خیرخواه‌تر باشند؛ آن‌ها می‌گفتند که دیکتاتورها حق دیکتاتور بودن ندارند؛ آن‌ها می‌گفتند کسانی که در کارخانه‌ها کار می‌کنند باید مالک کارخانه‌ها باشند - خیلی ساده - و جوامع باید کارخانه‌ها را اداره کنند و از این حرف‌ها؛ این یک موضع غیر عادی نیست. نیروی کار روز مزد در نیمه‌ی قرن نوزدهم در ایالات متحده تفاوت چندانی با بردگان نداشتند. باید بگویم که این سنت کلاسیک لیبرال است، و بنابراین خدمتکاران واقعاً آدم، حساب نمی‌شدند چون برای کس دیگری کار می‌کردند؛ مثلاً: موضع آبراهام لینکلن همین بود. شعار کارگران شمالی در جنگ‌های داخلی آمریکا هم این بود و همین طور برنامه‌ی رسمی حزب جمهوری خواه، و شما می‌توانید حتی در سر مقاله‌های نیویورک تایمز هم این موضع را تشخیص دهید. این به هیچ وجه یک دکتترین غیر عادی نیست؛ کاملاً با معنی است. و ریشه‌های عمیقی در دوران روشنگری و پیش از آن دارد. این نکته در مورد نابرابری هم مصداق دارد. منظورم این است که اگر به ریشه‌های واقعی تفکر سیاسی غرب

مثل سیاست ارسطو باز گردید، مبنای آن این فرض است، که یک نظام دموکراتیک نمی‌تواند باقی بماند، نمی‌تواند وجود داشته باشد، مگر در صورتی که در آن شرایط عدالت نسبی وجود داشته باشد. ارسطو دلایل خوبی را برای این فرض ارائه می‌کند. چیز غیر عادی یا تازه‌ای در این مورد وجود ندارد. همین فرض را کسانی چون آدام اسمیت هم مطرح کردند. اگر آثار آدام اسمیت را با دقت بخوانید - و به یاد داشته باشید که او پیش از دوران سرمایه داری زندگی می‌کرد و به نظر من ضد سرمایه داری بود - و به این استدلال او در مورد بازارها نگاهی بیندازید، که نوعی استدلال با اندکی تفاوت است، در می‌یابید که برخلاف آنچه ادعا می‌شود، او چندان هم طرفدار آن‌ها نبود. *اما هنگامی که به استدلال برای بازارها توجه می‌کنید، می‌بینید که مبتنی بر یک اصل است، و آن این اصل است که تحت شرایط آزادی کامل، بازارها باید به سوی برابری کامل حرکت کنند؛ و اگر شرایط آزادی، ناقص باشد منجر به نوعی نابرابری خواهد شد و برابری به عنوان یک هدف، اصلی بدیهی مطرح می‌شد، یک چیز خوب و مطلوب. او در مورد دموکراسی‌ها فکر نمی‌کرد، فضای فکری او متفاوت بود. اینها افکار مهمی هستند. باید آن‌ها را احیا کرد، فکر می‌کنم باید آن‌ها را با شیوهی تفکر، سنت فرهنگی، کانون فعالیت و طراحی شیوهی خودمان برای تغییر اوضاع منطبق کرد. و این کار ساده‌ای نیست. رها شدن از شر پادشاهان هم کار ساده‌ای نبود.*

## ۶- کابوس قتل جاودانی بشریت

**سؤال‌کننده:** سلام. از شما به خاطر نکته‌ها و قوت کلامتان متشکرم. من هم، مثل بسیاری دیگر از مردم، در خواب غفلت بودم و تازه متوجه فریاد و تقاضای عدالت و برابری و عشق و همقطاری در دنیا شده‌ام. با این همه نسل

کشی و مرگ ۳۸ هزار کودک در روز از گرسنگی و فقر، من کاری نمی‌توانم بکنم، گرچه در اعماق قلبم حقیقتاً باور دارم که وقتش رسیده است و ما می‌توانیم یک بهشت، روی زمین درست کنیم. احساس شما، در مورد نگاه مردم به قتل عام یهود، چیست؟ همه به نازی‌ها و قتل‌عام یهود نگاه می‌کنند و می‌روند «وای، این واقعاً اشتباه است، یک کابوس است، هیچ کس نباید دچار آن شود» اما همان قتل‌عام‌ها و نیروهای شر و بدی هنوز هم وجود دارند. احساس شما در مورد این که بشریت در یک کابوس قتل‌عام جاودانی زندگی کند، چیست؟

**چامسکی:** این انتخاب خودماست. *اولاً، قرن ما قرن وحشتناکی بوده است، یکی از بدترین قرون تاریخ بشر از نظر فجایع ساخته‌ی دست انسان‌ها، که برخی از بدترین آن‌ها، محصول دوران اوج تمدن غربی بوده‌اند. اما از بسیاری جنبه‌های دیگر، خیلی بهتر از گذشته است. وقتی شما این همه زشتی را در اطراف خود می‌بینید این کار سختی است، اما اگر واقع‌گرایانه نگاه کنید، اوضاع در حال بهتر شدن است. بسیاری از چیزهای که مثلاً یک قرن پیش کاملاً عادی و طبیعی به نظر می‌رسیدند امروز به شکلی جدی غیرعادی و مضحک جلوه می‌کنند، هیچ کس حتی به آن‌ها فکر هم نمی‌کند. در واقع این حالت در مورد وقایع ۲۰ تا ۳۰ سال پیش هم وجود دارد و برای بسیاری از ما این یعنی تمام طول عمرمان. اوضاع واقعاً خیلی عوض شده است. و ما می‌دانیم که چگونه چنین شده است - نه با نشستن و حرف زدن در مورد عوض کردن اوضاع.*

پس بگذارید ۳۰ سال گذشته را در نظر بگیریم. رونالد ریگان را با جان اف. کندی مقایسه کنید. مشاوران ریگان سعی کردند - چون خود او احتمالاً خواب بود - اساساً از کندی به عنوان الگوی خود استفاده کنند و کم و بیش، می‌توانید

برخی از جزئیات آن را مشاهده کنید. به محض آنکه دولت ریگان به صحنه آمد، سعی کرد یک حمله‌ی بزرگ را در آمریکای مرکزی سازماندهی کند، جایی که انواع وقایع ناخوشایند برای آمریکا در آن روی می‌داد، مثل این که کلیسای کاتولیک در آنجا دشمن اصلی بود، چون در آن هنگام برخورد تمدن‌ها وجود نداشت. آن‌ها واقعاً می‌خواستند در آمریکای مرکزی همان کاری را بکنند که کندی در سال‌های ۱۹۶۱ و ۱۹۶۲ انجام داد، او یک حمله‌ی اساسی به ویتنام جنوبی صورت داد. می‌دانید، نیروی هوایی ایالات متحده را فرستاد تا غیر نظامیان را بمباران کنند، از ناپالم استفاده کنند، مردم را به اردوگاه‌ها برانند و مانند اینها. ویتنام جنوبی هدف اصلی حمله‌ی ایالات متحده بود. ریگان سعی کرد همان کار را بکند، همان مکانیسم‌ها، همان اوراق سفید، و همه‌ی چیزهای دیگر.

این یک فروپاشی کامل بود. آن‌ها پس از چند ماه تلاش وادار به عقب نشینی شدند و علت آن آغاز مخالفت‌های عظیم و غیر منتظره‌ی مردمی بود که کلیسا، گروه‌های حقوق بشر، و هر کس دیگری در آن نقش داشت. آن‌ها مجبور شدند عقب نشینی کنند چون اهداف دیگری در خطر بود. آن‌ها عملاً مطبوعات را ساکت کردند و به آن‌ها گفتند دیگر به کارشان در این زمینه ادامه ندهند. کندی لازم نبود در این مورد نگران باشد. هنگامی که او نیروی هوایی را برای بمباران ویتنام جنوبی فرستاد، همه خبر داشتند؛ می‌توانستید خبر آن را در نیویورک تایمز بخوانید، اما کسی اهمیت نمی‌داد. در واقع حتی اگر تمام آن دوران هم از صفحه تاریخ محو می‌شد برای مردم اهمیت نداشت. (سعی کنید یک کتاب درسی یا حتی یک کتاب دانشگاهی علمی در مورد زمان حمله‌ی ایالات متحده به ویتنام جنوبی پیدا کنید) منظورم این است که ما می‌دانیم روس‌ها کی به افغانستان حمله کردند اما نمی‌دانیم ایالات متحده کی به ویتنام



جنوبی حمله کرد. در واقع، از مردم تحصیل کرده، دوستان و استادان و مانند آن‌ها پرسید، تا ببینید که آیا آن‌ها می‌توانند تاریخ وقوع حادثه را بگویند، و آن‌ها حتی نخواهند فهمید که شما در چه موردی صحبت می‌کنید. چنین واقعه‌ای در تاریخ نگاری رسمی وجود نداشت. در تاریخ واقعی، چنین چیزی اتفاق افتاد، اما چون برای کسی مهم نبود، و معتقد بودند اگر رئیس جمهور می‌خواهد یک کشور دیگر را بمباران کند، چه اهمیتی دارد، این واقعه به نوعی در میان مه زمان گم شد و آنچه باقی ماند تبلیغات بود. انجام چنین کاری در دهه‌ی ۱۹۸۰ ممکن نبود و در واقع ماجرا کاملاً متفاوت بود. واکنش مردمی به نبردهای آمریکای مرکزی در ایالات متحده کاملاً با دهه‌ی ۱۹۶۰ تفاوت داشت و بر خلاف آنچه می‌گویند، بسیار پر قدرت‌تر بود. به همین دلیل در دهه‌ی ۱۹۶۰ کسی به این فکر نیفتاد که برود و در یک دهکده‌ی ویتنامی زندگی کند زیرا ممکن بود این کار باعث قطع تروریسم دولتی از سوی مشتریان ایالات متحده بشود. بسیاری از مردم در دهه‌ی ۱۹۸۰ این کار را کردند و افرادی از قلب این سرزمین، مناطق روستایی غرب میانه، در واقع مسیحیان محافظه کار و گهگاه مسیحیان بنیادگرا هم این کار را کردند. در دهه‌ی ۱۹۶۰ خبری از این چیزها نبود و همین حالت در مورد بسیاری از موضوعات دیگر وجود داشت. به حقوق زنان بیندیشید، یا احترام به فرهنگ‌ها، یا موضوعات زیست محیطی و مانند اینها. آن‌ها در دهه‌ی ۱۹۶۰ اصلاً وجود نداشتند. در عرض این سی سال گذشته یک تغییر بزرگ روی داده است و از بسیاری جهات اکنون جامعه‌ی متمدن‌تری داریم. معنای این سخن آن نیست که بسیاری از چیزهای فاسد دیگر وجود ندارند؛ چرا، وجود دارند. در واقع، بسیاری از چیزهایی که من در ۲۵ سال گذشته به توصیف آن‌ها پرداخته‌ام، حداقل به نظر من، یک واکنش بسیار آگاهانه به آن موضوع هستند، تلاش برای فرونشاندن

موج؛ و تا حدی هم مؤثر بوده‌اند، اما نه در مورد نگرش‌ها. در این حوزه تأثیری نگذاشته‌اند.

خوب، این مهم است و در یک لحظه‌ی کوتاه آنچه را که می‌توانید بدان دست یابید، نشان می‌دهد، و مقدار زیادی از آن را جوانان رهبری کرده‌اند تا کسی احساس نکند در راه رسیدن به اهداف محدودیتی وجود دارد. و اگر به مقطع طولانی‌تری از تاریخ بنگریم می‌بینیم که این ادعا درست است. حالا یکی از متمدن‌ترین کشورهای دنیای امروز، مثلاً نروژ را در نظر بگیرید. نروژ، در مقایسه با سایر کشورها، هنجارهای رفتاری انسانی‌تری دارد، مثلاً در مورد مراقبت از زندانیان. اما نگاهی به کتابی بیندازید که نوشته‌ی یکی از برجسته‌ترین جرم‌شناسان دنیا، نیل کریستی است، که فکر می‌کنم نروژی است. او تاریخ زندان را در نروژ بررسی می‌کند، و به این نکته اشاره می‌کند که در اوایل قرن نوزدهم تعداد افراد زندانی به سرعت زیاد شد - این را از حافظه‌ی خودم می‌گویم و شاید اشتباه باشد - و علت زیاد شدن تعداد زندانی‌ها، تغییر شیوه‌های مجازات بود. یعنی پیش از آن، اگر کسی از یک مغازه سرقت می‌کرد، کاری که می‌کردید این بود که یک میخ روی دست او می‌کوبیدید. بسیار خوب، با انجام این کار نیاز به زندان از میان می‌رود.... خوب، منظورم این است که در حال حاضر حتی نمی‌توانید در این مورد حرف بزنید. در گذشته‌ای نه چندان دور در انگلستان مردم جلب و زندانی می‌شدند. لازم نیست در تاریخ خیلی به عقب برگردید تا چیزهایی چنان عجیب را بیابید که حتی فهم آن‌ها هم برایتان مشکل باشد.

در قرن نوزدهم، پژوهش‌گران سرشناس علوم پزشکی در ایالات متحده در حال انجام تجربیاتی بودند که شما را به یاد منگله می‌اندازد؛ برآن مینا جراحی‌های زیادی مربوط به زنان ظاهراً توسط پزشکان محترمی ابداع شد که

تجربیات خود را روی زنان برده و زنان ایرلندی - که تفاوت چندانی با بردگان نداشتند - انجام می دادند. تجربه های مکرری انجام شد تا زمانی که بفهمند کار را چگونه باید درست انجام داد و این نوع چیزها. این اصلاً قابل درک نیست؛ این روزها اسم منگله سرزبان هاست، اما آن روزها شاید کارهای او چندان زیبا نبود، اما اصلاً جنون آمیز به حساب نمی آمد. من اکنون در مورد تاریخ معاصر صحبت می کنم، چیزهایی که بد به نظر می رسند اما با مرور زمان بهتر می شوند و این بهتر شدن آن ها مکانیکی نیست؛ بهتر شدن آن ها به اراده ی انسان بستگی دارد. خوب، جواب شما این است.

## ۷- پیشرفت تکنولوژی اطلاعات

**سؤالکننده:** وقتی در میان حرف‌هایتان به ابتکارهای مورد استفاده برای پیشبرد آزاد سازی تجارت اشاره کردید، در مورد تکنولوژی اطلاعات هم صحبت کردید، و اگر درست شنیده باشم شما به این واقعیت اشاره کردید که این مسئله آن قدر مهم تلقی شد که از آن برای تسهیل و جا به جایی سرمایه در معاملات استفاده شد. آیا همین طور است؟

**چامسکی:** آیا سؤال شما این است که آیا نیاز به سرعت در معاملات سرمایه، عاملی تکوین تکنولوژی اطلاعات بود؟

**سؤالکننده:** من فقط در این فکرم که آیا این یکی از آن چیزهایی بود که آن را بخشی از آزاد سازی تجارت، مانند MAI یا حتی NAFTA و غیره، نامیده‌اند؟

**چامسکی:** آزاد سازی از کجا آمد؟ مطمئن نیستم که این را فهمیده باشم.

**سؤالکننده:** من فقط می‌خواهم بدانم آیا در این مورد نظری دارید که شاید یکی از ابتکارات، این چیزی است که من شنیده‌ام، بود که مشخصاً یکی از دلایل اصلی پیشرفت تکنولوژی اطلاعات بود که سرمایه قابل انتقال را به شیوه مورد نظر تجارت آزاد منتقل می‌کرد.

**چامسکی:** پس یکی از دلایل تدوین تکنولوژی اطلاعات، استفاده از آن برای تسهیل جا به جایی‌های سریع سرمایه‌ها و مانند آن‌ها بود؟

**سؤالکننده:** بله.

**چامسکی:** من در این مورد تردید دارم. متون فنی زیادی در مورد شکل‌گیری تکنولوژی اطلاعات و کامپیوترها و اینترنت و مانند اینها، وجود دارد و حداقل با توجه به خواننده‌ها و تجربه‌های من در این مورد به نظر نمی‌رسد که این عامل خیلی مهم بوده باشد، اگر چه به سرعت در این راه به کار

گرفته شد.

پس انقلاب ارتباطات بخش عمده‌ای از آن چیزی است که منتهی به این تغییر اساسی در شیوه تمرکز سرمایه‌ی صوری به صورت هم زمان در سراسر جهان، کاهش ارزش برابری ارزشها، اعوجاج روش‌های تجارت و مانند آن‌ها شد. بله، آن تکنولوژی مطمئناً در این زمینه به کار برده شده است. به این ترتیب شما می‌توانید تمام منابع سرمایه در وال استریت را بگیرید و به بازار بورس ژاپن منتقل کنید، زیرا آن‌ها با شما ۱۲ ساعت اختلاف زمانی دارند و مجبور نباشید تمام مدت از آن در نیویورک استفاده کنید. اگر این تکنولوژی رؤیایی وجود نداشت شما نمی‌توانستید در عرض یک ساعت یا حتی یک هفته، سرمایه‌ی خود را در سراسر جهان جا به جا کنید، و نمی‌توانستید این دام دادن‌های پر سود را با نتایج پیچیده و آن تجارت دیوانه وار را به انجام برسانید. در واقع، اگر می‌خواهید کارکرد آن را بفهمید، باید سری بزنید به دانشکده‌ی مهندسی در مؤسسه‌ی تکنولوژی ماساچوست (MIT)، که من در آن تدریس می‌کنم، و ببینید که دلالتان شرکت‌های بزرگ هر سال در مراسم فارغ التحصیلی از راه می‌رسیدند تا دانشجویان زرنگی را که درجه‌ی دکترای خود را می‌گیرند، برای کارفرمایان خود استخدام کنند. در چند سال اخیر، من رقم دقیق آن را فراموش کرده‌ام، اما فکر می‌کنم حدود ۳۰ درصد، یا چیزی در همین حدود، از این دلالتان از وال استریت می‌آیند و به دنبال دانشجویان ریاضیات و فیزیک می‌گردند، کسانی که چیزی در مورد تجارت نمی‌دانند و اهمیتی هم به آن نمی‌دهند اما زرنگند و از پیچیدگی‌های ریاضیات سر در می‌آورند و می‌توانند به وال استریت برآیند و راه‌های پیچیده‌ای برای از میان بردن اقتصاد رقبا پیدا کنند و کارهایی مانند این انجام دهند ....

... اگر شما در MIT موسیقی تدریس می‌کنید، سیستم دانشگاه به شما پول

می‌دهد، البته اصل حقوقتان را، بقیه‌ی ماجرا نوعی حفظ حساب و کتاب‌هاست. و از دهه‌ی ۱۹۴۰ این حالت وجود دارد و کاملاً آگاهانه بوده است. پس به مطبوعات تجاری (اقتصادی) دهه‌ی ۱۹۴۰ بازگردید، می‌بینید که آن‌ها این موضوع را کاملاً روشن کرده بودند که صنایع دارای تکنولوژی پیشرفته - به قول مجله‌ی فورچون - نمی‌توانند در یک اقتصاد آزاد رقابتی دوام بیاورند، و «بیزنس ویک» افزود، دولت باید نجاتبخش این گونه صنایع باشد. آن‌ها مشخصاً درباره‌ی صنایع هوانوردی صحبت می‌کردند اما این درس را باید همه‌ی صنایع دارای تکنولوژی پیشرفته می‌آموختند، زیرا آن‌ها به یارانه‌های عظیم دولتی نیاز دارند. به عنوان یک نمونه‌ی جدید، کار توسعه‌ی اینترنت در سیستم نظامی از دهه‌ی ۱۹۶۰ به بعد صورت گرفت، سپس آن را به بنیاد ملی علوم سپردند و سپس عمومی شد و آنگاه، همین دو یا سه سال پیش در اختیار شرکت‌های خصوصی قرار گرفت و اکنون «بیل گیتز» و دیگران می‌توانند از آن پول به دست بیاورند. حداقل گیتز در این مورد صداقت دارد. او موفقیت خود را به حساب توانایی پذیرش و تقویت ایده‌های دیگران می‌گذارد، معمولاً ایده‌هایی که از بیرون بخش دولتی، وارد آن می‌شوند یا دولت در آن‌ها سرمایه‌گذاری کرده است. در سوی دیگر هم این حالت بسیار مشابه این سو است. شیوه‌ی کارکرد اقتصاد همین است. نگاهی به هر یک از بخش‌های پویای اقتصاد بیندازید تا دریابید که به همین شکل کار می‌کند.

البته حالا این کاربردی شده است و به شیوه‌هایی که غیر منتظره بوده‌اند، مانند هنگامی که سازمان پروژه پژوهش دفاعی (DRPA)، که نقطه‌ی شروع اینترنت بود و اغلب ایده‌ها را در اختیار داشت و ... هنگامی که آن‌ها این چیزها را درست می‌کردند، به نظر من در این فکر نبودند که از آن برای خرید خانگی به عنوان خدمتی به خانواده‌های کم درآمد استفاده کنند و آن‌ها را به مصرف

کننده‌های منفعل تبدیل کنند.

من مطمئنم که آن‌ها به این نمی‌اندیشیدند، اما بله، مطمئناً این همان کاری است که سعی خواهند کرد که انجام دهند. آن‌ها قطعاً در این فکر نبودند که از این وسیله برای براندازی MAI با دور زدن تنگناهای رسانه‌ای استفاده کنند، اما از آن برای این کار هم استفاده شد. پس اشیا کاربردها و پیامدهای متنوعی دارند، اما به نظر من آن‌ها را اساساً برای آن به وجود آورده‌اند که شما برای تکنولوژی به آن‌ها نیاز دارید. به همین دلیل، در دوران شکست مدیریت‌ها، وزارت دفاع و ارتش در ایالات متحده فرا خوانده شدند تا کارخانه‌ی آینده را به وجود بیاورند و این به سال‌ها قبل باز می‌گردد. آنچه که سیستم آمریکایی تولید نامیده می‌شود، و در اواسط قرن نوزدهم دنیا را به حیرت واداشت، مبتنی بر قطعات قابل تعویض و تولید انبوه و انواع دیگر ایده‌های تازه بود. بخش زیادی از آن مستقیماً از زرادخانه‌ی «اسپرینگفیلد» بیرون آمد. آن را برای تکنولوژی نظامی ابداع کرده بودند و سپس با تکنولوژی تولید منطبق شد. در اقتصاد جدید، یافتن چیزی که کم و بیش این مسیر را نپیموده باشد، کار دشواری است. البته همیشه پای ارتش در میان نیست. این همان چیزی است که استیگلیتز، اقتصاددان ارشد بانگ جهانی، می‌گوید، این که مسیری که معجزه‌ی آسیایی طی می‌کند به هیچ وجه برای ما بیگانه نیست، و به نظر من در واقع بسیار بیش از آن که او تشخیص می‌دهد چنین است.







- 
- 
- ۱ - تعارض‌های اساسی در سراسر جهان ..... ۲
- ۱ - ۱ - دنیای صنعتی ..... ۲
- ۱ - ۲ - جهان سوم ..... ۳
- ۱ - ۳ - خاورمیانه ..... ۵
- ۲ - ساختار نظام جهانی و سرنوشت آن ..... ۸
- ۱ - ۲ - نظام سیاسی بین‌المللی ..... ۹
- ۲ - ۲ - اعلامیه جهانی حقوق بشر ..... ۱۳
- ۲ - ۳ - نظام اقتصادی بین‌المللی ..... ۱۴
- ۳ - وضعیت اقتصادی آمریکا ..... ۱۸
- ۱ - ۳ - نقض اصل تجارت آزاد در آمریکا ..... ۲۱
- ۲ - ۳ - افسانه اقتصاد شکوفادر آمریکا ..... ۲۴
- ۴ - مهار اقتصاد جهانی شده ..... ۲۷
- ۵ - چه باید کرد؟ ..... ۳۰
- ۶ - کابوس قتل عام جاودانی بشریت ..... ۳۵
- ۷ - پیشرفت تکنولوژی اطلاعات ..... ۴۰

من می‌خواهم به چندین موضوع مختلف حداقل اشاره کنم. این اشارات، ناگزیر، بسیار مختصر خواهند بود؛ هر یک از آن‌ها مستحق تفکر و بحث جدی‌اند و به هیچ روی نباید آن‌ها را جامع تلقی کرد. اما من بر این باورم که اینها برخی از رشته‌هایی هستند که باید آن‌ها را به هم ببافیم تا تصویری منسجم از جایگاه کنونی خود و انواع مشکلاتی که با آن‌ها مواجهیم، به دست آوریم و دریابیم که کجا می‌توانیم حداقل پایگاهی برای شروع تفکر سازنده در مورد آن‌ها پیدا کنیم.

من می‌خواهم نیم قرن به عقب بازگردم، چون فکر می‌کنم ما در عصری زندگی می‌کنیم که کم و بیش در آن دوران به وجود آمد. گهگاه لحظاتی در زندگی بشر به وجود می‌آیند که در آن‌ها روابط قدرت امکان استقرار ترتیباتی اجتماعی و اقتصادی را به وجود می‌آورند که حقیقتاً می‌توان عبارت نظام جهانی را در مورد آن‌ها به کار برد.

این جمله را لزوماً نباید در ارتباط با ویژگی‌های مثبت تلقی کرد؛ همان طور که در تاریخ، موارد متعددی از آن دیده می‌شوند. یکی از جالب‌ترین و در واقع سهل‌الوصول‌ترین این لحظات، حدود پنجاه سال پیش در دوران پس از مخرب‌ترین فاجعه‌ی واحد تاریخ بشر بود، که درست در قلب تمدن غرب روی داد. در پایان جنگ، ایالات متحده سهم بسیار زیادی از ثروت و قدرت جهانی را در اختیار داشت، و به طور کاملاً طبیعی، نیروهای مسلط در درون شبکه‌ی حکومتی در ایالات متحده به این فکر افتادند که از قدرت خود استفاده

کنند تا دنیا را چنان سازماندهی کنند که تا حد امکان با مفاهیم خودشان انطباق داشته باشد.

## ۱- تعارض‌های اساسی در سراسر جهان

البته دیدگاه‌های متعارضی، هم در داخل کشور و هم در خارج وجود داشتند و باید مهار می‌شدند، یا بهتر بگوییم، به عقب برگردانده می‌شدند، تا به جریان جنگ سرد، نوعی نیروی محرک بدهند. این کار با درجات متفاوتی از موفقیت صورت گرفت، اما در واقع تعارض‌های اساسی، به دلایل ابتدایی، باقی مانده‌اند. این تعارض‌ها مربوط به ارزش‌های بنیادی هستند؛ مربوط به آزادی و عدالت و شأن انسانی و حقوق بشر در دنیایی از نابرابری‌های عظیم و تمرکز شدید قدرت؛ این ارزش‌ها معمولاً عرصه‌ی تعارض میان مراکز قدرت و اغلب قدرت‌های دیگرند. بخش اعظم تاریخ در نیم قرن اخیر، حول محور این تعارض‌ها می‌چرخد؛ این یک استثنا نیست و مطمئناً قرن بعد هم استثنا نخواهد بود.

### ۱-۱- دنیای صنعتی

درست در آغاز عصر حاضر، تقریباً نیم قرن پیش، شکل دهندگان به نظم نوین جهانی در آن روزگار در همه جا با این چالش‌ها مواجه بودند. در داخل کشور، آنچه باید مهار می‌شد، و شاید به عقب بازگردانده می‌شد، تعهدات بسیار جدی اکثریت عظیمی از مردم به آرمان‌های سوسیال دموکراتیک بود که دنیای تجارت به درستی آن‌ها را تهدیدی خطرناک برای سلطه‌ی سنتی خود تلقی می‌کرد. آن‌ها خطری بودند که اعضای انجمن ملی تولیدکنندگان در ادبیات داخلی، آن را رویارویی صاحبان صنایع با قدرت سیاسی در حال ظهور توده‌های مردم می‌نامیدند.

این بحران دموکراسی بود که عامل آن جمعیت خواهان ورود به صحنه سیاست بودند؛ همان سخنی که نخبگان وحشت زده‌ی لیبرال انترناسیولیست پس از آشوب‌های دهه‌ی ۱۹۶۰ در همین مورد بیان کردند؛ یعنی ابراز نگرانی خاص در مورد آن چیزی که خودشان نهادهای مسئول تعلیم جوانان که به وظیفه‌ی انضباطی خود درست عمل نمی‌کنند، می‌نامیدند. سراسر دنیای صنعتی با مشکلات مشابهی مواجه بود. وجهه و جاذبه‌ی مقاومت ضد فاشیستی - که ماجرای پیچیده بود، اما اغلب دست به حرکت‌های دموکراتیک رادیکال می‌زد - این مشکلات را تشدید کرد. بی اعتبار شدن نظام محافظه کار سنتی، که ارتباط بسیار نزدیکی با نظام فاشیست داشت، عامل تشدید بیشتر این مشکلات بود. استقرار مجدد مبانی اصلی آن نظام سنتی یک وظیفه‌ی اولیه در سال‌های اولیه پس از جنگ بود و بخش عمده‌ای از آن با استفاده از شیوه‌هایی نه چندان زیبا محقق شد. اما در ایالات متحده، این طرح ادامه دارد. این حرکت در ۲۵ سال اخیر اشکال تازه‌ای به خود گرفته است؛ اشکالی تحت پوشش لیبرالیسم نو یا راسیونالیسم اقتصادی یا دکتترین بازار آزاد، که تا اندازه‌ای فریبکاری، دورویی و حقه‌بازی آشکار هم وارد آن شده است.

## ۲ - ۱ - جهان سوم

در جهان سوم، جنوب - یا آنچه اصطلاحاً جهان در حال توسعه نامیده می‌شود - به این مشکلات، مشکل فشار شدید مهارناپذیر برای سرنگونی نظام‌های امپراتور، و از میان بردن میراث آن‌ها یعنی وابستگی و سرسپردگی، اضافه شد و آن‌ها را پیچیده تر کرد. موضوعات اساسی در اغلب نقاط جهان یکسان بودند اما تنها به این دلیل در آمریکای لاتین به عریان‌ترین شکل خود افشا شدند که ایالات متحده در آنجا با چالش خارجی مواجه نبود، و به همین

دلیل می‌بینید که این اصول در خالص‌ترین شکل خود اعمال می‌شوند. در آنجا یک چالش واقعی وجود داشت، اما از سوی مردم همان کشور (نه یک چالش خارجی).

این تعارض‌ها در آمریکای لاتین، همانند اروپا، حتی پیش از پایان یافتن جنگ به نقطه‌ی اوج خود رسیدند؛ در مورد آمریکای لاتین به شکلی بسیار جالب در فوریه سال ۱۹۴۵ در یک کنفرانس نیمکره‌ای که قرار بود اوضاع آن نیمکره را سرو سامان بدهد. ما با توجه به اسناد داخلی ایالات متحده اکنون می‌دانیم که این کشور عمیقاً نگران چیزی بود که وزارت خارجه، آن را «فلسفه‌ی ناسیونالیسم جدید» می‌نامید و در حال گسترش در سرتاسر آمریکای لاتین و در واقع در تمام جهان بود و این مطلب مستند به اسناد وزارت خارجه است. فلسفه‌ی ناسیونالیسم جدید، در بردارنده‌ی سیاست‌هایی طراحی شده برای توزیع گسترده‌تر ثروت و بالا بردن معیارهای زندگی توده‌ها بر مبنای این اصل بود، که اولین کسانی که از منابع یک کشور برخوردار می‌شوند مردم آن کشورند. آن مسلک ناسیونالیسم رادیکال یا ناسیونالیسم اقتصادی نامیده شده است و البته باید سرکوب شود (در عوض اولین کسانی که از منابع یک کشور برخوردار می‌شوند باید سرمایه‌گذاران آمریکایی، هم‌تایان آن‌ها در سایر نقاط و نخبگان محلی وابسته به آن‌ها باشند).

در آن کنفرانس نیمکره‌ای، ایالات متحده چیزی را تحمیل کرد که منشور اقتصادی برای قاره‌ی آمریکا نامیده شد و هدف از آن پایان دادن به ناسیونالیسم اقتصادی در تمامی اشکال آن بود. در تاریخ ستم‌بار و خونین نیم قرن پس از آن، این اهداف به عنوان موضوعات اصلی باقی ماندند و از این پس هم باقی خواهند ماند. آن‌ها امروز کاملاً زنده‌اند و اغلب در چارچوبی متفاوت در متن موافقت‌نامه‌های حقوق سرمایه‌گذاران - که نام دروغین آن‌ها موافقت‌نامه‌های

تجارت آزاد است - اعمال می‌شوند. نفتا (NAFTA)، شاید موافقت‌نامه‌ی آینده، تحت عنوان «موافقت‌نامه چند در مورد سرمایه‌گذاری‌ها» (MAT)، و آنچه که جهانی شدن می‌نامند، و در واقع شکل خاصی از یکپارچه شدن بین‌المللی است که هدف اولیه‌ی آن خدمت به منافع طراحان آن، شرکت‌های چند ملیتی، مؤسسات مالی و بوروکراسی‌های تحت کنترل آن‌ها و البته کشورهای عمده‌ای است که بخشی از آن سیستم به حساب می‌آیند.

### ۳-۱ - خاورمیانه

بحرانی‌ترین بخش جهان سوم در آن روزگار - و به نظر من حتی امروز - خاورمیانه بود، به همین دلیل ساده که محل منابع عمده‌ی انرژی جهان تا آینده‌ای دور است.

بنابراین، نکته‌ای که دارای اهمیت بوده و هست این است که نخستین کسانی که از آن ثروت (نفت خاورمیانه) برخوردار می‌شوند مردم آن منطقه نیستند؛ بلکه این منابع باید تحت کنترل مؤثر ایالات متحده و در دسترس دنیای صنعتی باشند، آن هم با شرایطی که به نظر رهبران ایالات متحده مناسب است، و از همه مهم‌تر، منافع عظیم حاصل شده باید در مرحله‌ی اول به سوی ایالات متحده جریان پیدا کنند و پس از آن به سوی شریک کوچک‌تر بریتانیایی آن (اصطلاحی که وزارت خارجه بریتانیا به شکلی مزورانه برای توصیف نقش جدید خود در دوران پس از جنگ جهانی دوم به کار می‌برد). این کار از طرق گوناگونی صورت می‌گیرد. بخشی از این در آمد باید توسط مدیران محلی وابسته به حاکمان جهانی باز یافت شود، همان داستانی طولانی که هنوز هم ادامه دارد.

خوب این ترتیبات به طور کاملاً طبیعی موجب نزاع مداوم می‌شوند.

اسناد داخلی ایالات متحده آن‌ها را به شیوه‌ی متعارف توصیف می‌کنند. این درگیری‌ها در واقع درگیری با ناسیونالیسم رادیکال عربی هستند که تهدیدی برای سلطه‌ی ایالات متحده به شمار می‌روند. برای عموم مردم مسئله به شکل اندکی متفاوت، که در طول زمان تغییر می‌کند، مطرح می‌شود. این روزها به شکل تروریسم بین‌المللی، یا برخورد تمدن‌ها مطرح شده است؛ فردا چیز جدیدی خواهد بود، اما اساساً همواره یک چیز خواهد بود. مسئله این است، چه کسی پیش از دیگران از منابع منطقه بهره‌مند خواهد شد؟

احتمال خشن‌تر و بدفروجام‌تر شدن این درگیری‌ها در سال‌های آینده وجود دارد، و حداقل اگر تحلیل و پیش‌بینی‌های تعداد زیادی از زمین‌شناسان در این مورد مقرون به صحت باشد، این احتمال بیشتر می‌شود. اما یک اتفاق نظر نسبتاً گسترده (البته تردید و اختلاف وجود دارد) در عنوان یک مقاله در این خصوص، در مجله‌ی «دانش» - مجله‌ی انجمن آمریکایی پیشبرد علوم - مربوط به چند هفته‌ی قبل، انعکاس یافته بود؛ عنوان مقاله این بود: «بحران نفتی بعدی احتمالاً جدی و قریب الوقوع است». باور کردن این مطلب در دورانی که قیمت‌های بنزین به یک حداقل تاریخی رسیده‌اند، شاید اندکی دشوار باشد، اما به نظر بسیاری از افراد این حالت غیر عادی، در واقع یک انحراف کوتاه مدت است. بحرانی که بسیاری از مردم از آن می‌ترسند آن است که میزان اکتشاف نفت پس از دوران رشد ثابت آن، به دنبال اکتشاف نخستین منابع نفتی، در حال کاهش است، و منطقه‌ی خلیج، شبه جزیره‌ی عربستان و خلیج فارس، که اکنون در حقیقت سهمی معادل سهم خود در اوایل دهه‌ی ۱۹۷۰ را در تولید انرژی دوباره به دست آورده است، (به یاد می‌آورد که آن بحران موجب پایان ناگهانی دوران انرژی فوق‌العاده ارزان شد؛ این پایان موقتی بود

اما نشانه‌ای است از آنچه پیش رو داریم.) به همان درجه از قدرت دست یافته است و احتمال افزایش آن سهم هم وجود دارد، تا حدی به این دلیل که مصرف جهان به سرعت در حال افزایش است و اغلب ذخایر شناخته شده‌ی انرژی دنیا هم در این منطقه قرار دارند. و همچنین حدس زده شده است (و البته حدس بی دلیلی هم نیست) که چیزی در حدود ۵۰ درصد ظرفیت قابل استحصال تا چند دهه‌ی دیگر به پایان خواهد رسید. مجموع این نکات به سیاست‌گذاران و دیگران نشان می‌دهد که نیاز به کنترل آن منطقه، اهمیت روز افزونی پیدا خواهد کرد و این به معنای افزایش احتمال رویارویی با ناسیونالیسم رادیکال خواهد بود.

به عنوان یک نکته‌ی حاشیه‌ای، من فکر می‌کنم که به احتمال زیاد، آخرین درگیری‌های تروریستی چند هفته‌ی اخیر را می‌توان مرتبط با این موضوع دانست. اشاره‌ی من به بمب‌گذاری‌های سفارت‌های آمریکا در قاره‌ی آفریقا - ظاهراً توسط گروه‌های مخالف سلطه‌ی ایالات متحده بر تولید کنندگان عمده‌ی نفت - و حمله‌های موشکی ایالات متحده به سودان و افغانستان است. شاید کسی بپرسد، چرا آن اهداف؟ خوب، درست مانند همان بمب‌گذاری‌ها، ایالات متحده اهدافی را انتخاب کرد که آسیب‌پذیر بودند، و در هر دو مورد، مخاطب اصلی پیام آن‌ها نبودند. شاید هدف از حملات موشکی ارسال پیام به جاهای دیگری - در این مورد احتمالاً تهران و ریاض - بوده است. در این اواخر گام‌هایی برای تقریب مواضع میان عربستان سعودی و ایران - دشمنان تاریخی - برداشته شده است، و این برای مدیران جهانی ایالات متحده چشم انداز جالبی نیست. ترس‌هایی را برمی‌انگیزد، که مدت‌ها پنهان بوده‌اند؛ ترس از گروه‌بندی‌های منطقه‌ای که در مهم‌ترین منطقه‌ی دنیا از نظر استراتژیک - به دلیل وجود بزرگ‌ترین منبع مادی تاریخ بشر در این منطقه - از



کنترل خارج می‌شوند (به نقل از ارزیابی‌های دهه‌ی ۱۹۴۰ دولت ایالات متحده، که هنوز هم درست تلقی می‌شوند).

حملات موشکی آمریکا (از سوی نخبگان)، به دلیل آثاری که بر سودان و افغانستان داشته‌اند، به عنوان اقدامات مخرب مورد انتقاد قرار گرفته‌اند (و شما نقدهای بسیاری را در این مورد خوانده‌اید). خوب، این به ظاهر یک قضاوت عمل‌گرایانه است. به نظر می‌رسد که همین عقیده، عمدتاً بدون تأثیر گرفتن از این واقعیت است که این اقدامات، بدون توجه به مؤثر بودن یا نبودن، جنایات جنگی بوده‌اند (این مطلب اکنون در مورد سودان تا حدی پذیرفته شده است).

در هر حال، با توجه کامل به قضاوت عمل‌گرایانه، می‌توان این اقدام رادر پرتو مطالعه‌ی مخفیانه‌ی فرماندهی استراتژیک ایالات متحده در سال ۱۹۹۵ - موسوم به مبنای و اصول بازدارندگی پس از جنگ سرد، که اخیراً بر مبنای قانون آزادی اطلاعات منتشر شده است - تحلیل و ارزیابی کرد. این سند جالب توجه است. احیای مجدد نظریه‌ی موسوم به «مرد دیوانه‌ی» نیکسون، که در آن آمده است: «ایالات متحده باید در برخورد با عناصر راهبر، جوامع خارج از کنترل خود را غیر منطقی و انتقام‌جو نشان دهد و برای این کار از زرادخانه‌های هسته‌ای به عنوان عامل تهدید استفاده کند»، این موضع جنون‌آمیز ممکن است برای ایجاد و تقویت ترس‌ها و تردیدها در میان دول متخاصم، واقعی یا بالقوه، مفید باشد. در این مورد شاید بازیگران بزرگ در منطقه، عربستان سعودی و ایران، باشند که تقریباً مجدد بالقوه‌ی آن‌ها از تقریباً یک سال پیش به این طرف، بدون تردید یک دورنمای بسیار هراس‌آور برای واشینگتن است. خوب، ما شواهد مستندی نداریم؛ پس این یک حدس است، اما به نظر من این حدس نامعقولی نیست.

## ۲- ساختار نظام جهانی و سرنوشت آن

خوب، در مورد همه‌ی این موضوعات، چیزهای زیادی می‌توان گفت (و اینها چیزهایی هستند که من فقط به آن‌ها اشاره می‌کنم) و همین‌طور در مورد جنبه‌های دیگر نظام جهانی پس از جنگ که من به آن‌ها اشاره نکرده‌ام. اما اجازه بدهید آن را به عنوان موضوعی برای اندیشیدن به حال خود رها کنیم و به نکته‌ای مرتبط با موضوع بپردازیم: یعنی، چارچوب نهادینه‌ای که ۵۰ سال پیش برای نظام جهانی طراحی شده بود، و سرنوشت آن و شکل امروزی آن. این ساختار نهادینه سه جزء اصلی داشت: یکی از آن‌ها نظام سیاسی بین‌المللی بود که در منشور ملل متحد بیان شده است. بخش دوم مربوط به حقوق بشر و هنجارهای رفتار دولت‌ها با شهروندانشان بود؛ یعنی اعلامیه‌ی جهانی حقوق بشر (پنجاهمین سالگرد آن در دسامبر ۱۹۹۸ جشن گرفته خواهد شد، یا شاید بر آن خواهند گریست) و جزء سوم یک نظام اقتصادی بین‌المللی بود. این یعنی سیستم برتون وودز، که توسط ایالات متحده و بریتانیا - یعنی مدیر دنیا و شریک کوچک‌ترش - طراحی شد. عمده‌ی حرف‌های من در مورد جزء سوم است اما چند کلمه‌ای هم در مورد دو جزء اول و دوم خواهم گفت.

### ۱- ۲- نظام سیاسی بین‌المللی

جزء اول، یعنی نظام سیاسی بین‌المللی، (در اصل منشور ملل متحد) مبتنی بر یک اصل بسیار ساده و صریح است، که به شیوه‌های گوناگون بیان شده است.

اصل مورد نظر آن است که تهدید یا استفاده از زور در امور بین‌المللی ممنوع و نپذیرفتنی است؛ باید کاملاً از آن جلوگیری شود و تنها دو مورد استثنا

دارد: اولی مربوط به هنگامی است که تهدید یا کاربرد زور مشخصاً مورد تأیید شورای امنیت باشد و شورای امنیت باید به این نتیجه رسیده باشد که شیوه‌های صلح‌آمیز فایده‌ای ندارند و دومین استثنا همان ماده‌ی ۵۱ مشهور است، که می‌گوید: «هیچ چیز در این منشور حق دفاع از خود در برابر حمله‌ی مسلحانه را، تا زمان اقدام شورای امنیت، علنی نمی‌کند». این یک مفهوم محدود و خاص است، به این معنا که اگر مثلاً نیروهای کوبایی به خاک ایالات متحده حمله کنند، ایالات متحده باید ابتدا به شورای امنیت اطلاع بدهد و سپس، تا زمانی که شورای امنیت فرصتی برای اقدام در مورد این تهدید ترسناک پیدا کند، مجاز خواهد بود به هر شکل که لازم باشد از خود دفاع کند. فرضی بودن یا نبودن این مثال بستگی به آن دارد که شما چه باوری دارید. درجه‌ی تهدید کوبا برای ایالات متحده اخیراً از سوی پنتاگون تنزل داده شد و به این ترتیب ما دیگر نباید از وحشت به خود بلرزیم. این کار خشم‌کنگره را برانگیخت و نتیجه از سوی کاخ سفید رد شد، زیرا کاخ سفید چند ماه پیش در جریان رد کردن قانون تشکیل سازمان تجارت جهانی، تهدید کوبا برای امنیت ملی و هستی ایالات متحده را مطرح کرده بود و اروپا در برابر سازمان تجارت جهانی به موارد نقض عمده‌ی موافقت‌نامه‌های تجاری و قوانین بین‌المللی از سوی ایالات متحده اعتراض کرده و این موارد نقض از سوی تقریباً تمام سازمان‌های بین‌المللی، حتی سازمان کاملاً آرام و بی سر و صدای کشورهای آمریکایی، محکوم شده بود. بنابراین، مثال مورد اشاره با توجه به جایگاه شما واقعی یا فرضی تلقی می‌شود، اما هر چه باشد، تنها استثنای مجاز در چارچوب نظام سیاسی و قانون بین‌المللی مورد پذیرش در منشور ملل متحد است. و اینها تنها استثناها در مورد ممنوعیت کاربرد زور یا تهدید هستند. البته

اکنون مکانیسم اجرایی وجود ندارد (این نکته فقط باید پذیرفته شود). در واقع یک مکانیسم اجرایی وجود دارد، یعنی ابرقدرت‌ها، و اگر واقع‌گرایانه بنگریم یکی از آن‌ها، یعنی ایالات متحده، و بنابراین مکانیسم اجرایی وجود دارد. اما نشان دادن همین نکته کافی است که تمام این سیستم پوچ و بیهوده است، زیرا ایالات متحده این اصول را به سادگی نقض می‌کند و این کار را، هم در عمل و هم در حالت نظری انجام می‌دهد. نیازی به اتلاف وقت برای بررسی عملکرد نیم قرن اخیر نیست؛ بمباران یک کارخانه‌ی داروسازی در سودان همین چند هفته پیش تنها یک نمونه است اما نمونه‌ای که با توجه به سوابق تاریخی کاملاً عادی و پیش پا افتاده است (گرچه فکر می‌کنم شاید انهدام تروریستی نیمی از لوازم پزشکی و کودها در ایالات متحده، تنها اندکی جدی‌تر از این بمباران تلقی می‌شد).

در عمل هر چه پیش آید، و شما این را خوب می‌دانید، یا باید بدانید، نکته‌ی جالب در مورد سال‌های اخیر آن است که دکترین رسمی با وضوح و دقت زیادی، مخالفت و عناد با اصول نظام جهانی را - که البته هرگاه به نفع یک قدرت بزرگ باشند با ابهت، بیان و تبلیغ می‌شوند - ابراز می‌کند. این کار از زمان حکومت ریگان ادامه دارد و این یک تغییر است، یک تغییر دکترین؛ و شما ممکن است بگویید این یک تغییر به سوی صداقت بیشتر است ولی در هر حال این یک تغییر است.

از زمان ریگان تا کنون ایالات متحده رسماً دست به تفسیر مجدد ماده‌ی ۵۱ زده است، و از این ماده‌ی مهم و حیاتی برای توجیه اتکای مکرر خود به کاربرد زور استفاده کرده است. ایالات متحده معتقد بوده است - من فقط نقل قول می‌کنم - که ماده‌ی ۵۱ مجوز دفاع از خود در برابر حملات آینده است.

ماده‌ی ۵۱ به ایالات متحده اجازه‌ی دفاع از منافع خود را می‌دهد. این حالت در دوران حکومت کلینتون باز هم مضحک‌تر شد. فرمول آن را خیلی صریح مادلین آلبرایت - سفیر ایالات متحده در سازمان ملل که اکنون وزیر امور خارجه شده است - برای شورای امنیت سازمان ملل، که در آن زمان به برخی از خواست‌های ایالات متحده در مورد عراق تن نمی‌داد، توضیح داد .... او به شورای امنیت اطلاع داد: «ایالات متحده در صورت امکان به شکل چند جانبه و در هنگام ضرورت به شکل یک جانبه در منطقه‌ای که برای منافع آن‌ها مهم است، عمل خواهد کرد». این حرف یعنی رد محدودیت ناشی از دادگاه جهانی که ده سال پیش از آن به واسطه‌ی تعهدات پیمان‌های معقول، مبانی نظام جهانی و نظایر آن، کنار گذاشته و رد شده بود. من تأکید می‌کنم که تنها ابتکار در تمام این ماجرا در ۱۵ سال اخیر آن است که عناد با این اصول متعالی اکنون به شکلی آشکار و علنی ابراز می‌شود و طبقات تحصیل کرده آن را می‌پذیرند و تشویق می‌کنند و این یک تغییر است. فایده‌ی آن نشان دادن این نکته است که پس از ۵۰ سال، مبانی نظام جهانی در چه جایگاهی قرار دارد. به طور خلاصه، ملل متحد و منشور آن هنگامی که در خدمت یک ابر قدرت باشند خوبند، در غیر آن صورت تصمیم‌ها و محکوم کردن‌ها حتی ارزش گزارش کردن را هم ندارند، و گزارش هم نمی‌شوند، چه رسد به آن که کسی از آن‌ها تبعیت کند.

اتفاقاً من مطمئنم که شما جریان بحث اخیر در مورد تأسیس یک دادگاه جنایی بین‌المللی را دنبال می‌کرده‌اید و همان طور که می‌دانید فقط ایالات متحده حاضر به همکاری و همراهی در این مورد نشد. مخالفت ایالات متحده در عمل یک وتو است، آن هم در حالی که مجمع عمومی با ۱۵۱ رأی موافق و ۱ (یا دو، در صورتی که ایالات متحده یک دولت مشتری خود را در این مورد همراه خود کرده باشد) رأی مخالف چیزی را تصویب کرده است. این

مخالفت، فقط به دلایل مستقیماً مربوط به قدرت یک وتو است و نکته‌ی پنهانی در آن وجود ندارد و این به معنای وتو کردن تشکیل دادگاه بین‌المللی جنایات جنگی است. استدلال رسمی دولت کلیتون و کنگره‌ی آمریکا آن بود که یک دادگاه بین‌المللی، ممکن است خود سرانه اقدام به محاکمه‌ی سربازان آمریکایی درگیر در عملیات حفظ صلح در تمام دنیا بکند. این حرف اعتبار چندانی ندارد، مخصوصاً اگر نگاهی به نقش ایالات متحده بیندازیم. ایالات متحده اغلب در مورد عملیات حفظ صلح، فاقد صلاحیت تلقی می‌شود و این کاملاً درست است. علت آن است که ایالات متحده یک دکتین نظامی بسیار غیر معمول - و شاید منحصر به فرد - دارد که می‌گوید: «هیچ نیروی نظامی‌ای نباید مورد تهدید قرار گیرد؛ پس اگر تهدیدی وجود داشته باشد آن‌ها باید با حداکثر قدرت واکنش نشان دهند» و این یعنی در هر موقعیتی که با شهروندان غیر نظامی ارتباط پیدا می‌کند، می‌دانید، هر چیزی که جنگ تمام عیار به حساب نیاید، نمی‌توان از نظامیان آمریکایی استفاده کرد و اگر نگاهی به عملیات حفظ صلح سازمان ملل بیندازید، می‌بینید که چنین نیست. پس این استدلال مقبولی نیست، اما استدلال‌های مقبولی هم هستند که آشکار نشده‌اند و این یک نگرانی بسیار محتمل است که اگر یک جریان قضایی مستقل، وجود داشته باشد، ممکن است - و باید - در زنجیره‌ی سلسله مراتب فرماندهی بالا برود و این خیلی زود به جاهای بسیار بالایی - شامل کاخ سفید - منتهی خواهد شد. این مطلب حقیقت دارد چه موضوع هند و چین باشد و چه آمریکای مرکزی، پاناما، سومالی یا موارد دیگر.

## ۲ - ۲ - اعلامیه جهانی حقوق بشر

خوب، باز هم حرف‌های زیادی در این مورد هست، اما بگذارید به دومین

عنصر نظام جهانی یعنی: اعلامیه‌ی جهانی حقوق بشر پیردازیم. بدون تردید ما در ماه‌های آینده حرف‌های زیادی در مورد عام‌بودن این اصول عالی اعلام شده و در مورد چالش نسبی بودن - که از سوی آدم‌های بدی در سراسر جهان مطرح شده است - خواهیم شنید. متأسفانه، آن اتهام‌ها به اندازه‌ی کافی درست خواهند بود، و شاید حتی کمتر از واقع بیان شده‌اند، اما شما چیزی در مورد یک موضوع متفاوت نخواهید شنید و آن هم پابندی ایالات متحده به این اعلامیه در اندیشه و در عمل است.

باز هم، من جنبه‌ی عمل را کنار می‌گذارم و فقط به بخش نظری می‌پردازم. اگر به این دکترین بنگرید به سرعت در می‌یابید که ایالات متحده رهبری اردوگاه نسبیت‌گرایان را بر عهده دارد. احتمالاً در این مورد به عنوان خبری بر نخواهید خورد، اما کاملاً روشن است که ایالات متحده یک جزء بنیادین اعلامیه‌ی جهانی حقوق بشر را به دلیل فقدان جایگاه مورد توافق خود کنار می‌گذارد؛ یعنی همان جزئی که مربوط به تمهیدات اجتماعی-اقتصادی است و که جایگاهی معادل بقیه‌ی اجزای اعلامیه دارد، اما ایالات متحده با این برابری موافق نیست. این تمهیدات، به گفته‌ی سفیر جین کرکپاتریک، نامه‌ای به سانتاکلدوس (پاپائوئل) است.

به گفته‌ی موریس آبرامز، سفیر ایالات متحده در سازمان ملل، این حرف‌ها نامعقول و نوعی برانگیختن خطرناک افراد است. در واقع او این مطلب را به عنوان بخشی از توضیحات خود در مقابل کمیسیون حقوق بشر سازمان ملل ابراز کرد. این کمیسیون مشغول تدوین اعلامیه‌ای در مورد حق توسعه بود که عباراتی بسیار نزدیک به عبارات مربوط به شرایط اجتماعی-اقتصادی در اعلامیه‌ی جهانی حقوق بشر در آن به کار رفته بود و اتفاقاً، ایالات متحده هم آن را و تو کرد.

### ۳-۲- نظام اقتصادی بین‌المللی

خوب، باز هم حرف‌های زیادی مانده است اما بگذارید به نکته‌ی سوم یعنی: نظام اقتصادی بین‌المللی (سیستم برتون وودز، و مؤسسات آن) پردازیم. این نکته‌ای است که اکنون در صدر اخبار قرار دارد، یعنی آب شدن یخ‌های قطب که ممکن است برای ما مردم ممتاز، و همین‌طور قربانیان معمولی، خطراتی داشته باشد و بنابراین جزو اخبار است. (تشکیل دادن مؤسساتی مانند بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول، مؤسسات برتون وودز نامیده می‌شوند) سیستم برتون وودز دو اصل اساسی داشت که باید آن‌ها را به خاطر سپرد، چون مهمند: اصل و هدف اول، آزادسازی تجارت بود؛ یعنی تجارت آزاد بیشتر. دومین اصل مربوط به جریان سرمایه بود؛ یعنی حفظ نرخ بهره‌های ثابت، حفظ کنترل سرمایه و غیره... این موضوع مورد توافق آمریکایی‌ها و بریتانیایی‌های مذاکره‌کننده بود - مذاکره‌کننده‌ی اصلی از طرف ایالات متحده هری دکستر وایت و از طرف بریتانیا جان مینارد کینز بود - و مفهومی بسیار رایج در آن زمان را بیان می‌کرد که بسیار معقول است. این مفهوم در قواعد صندوق بین‌المللی پول آشکار است. اکنون تلاشی در حال اجراست و آن این است که ایالات متحده، رهبری تلاشی را برای تغییر آن قواعد بر عهده گرفته است، اما تا کنون این قواعد در موارد بسیاری نقض شده‌اند. قواعد صندوق بین‌المللی پول، همچنان به کشورها، اجازه‌ی کنترل جریان سرمایه را می‌دهد و اعطای اعتبار از سوی صندوق را برای پوشاندن فرار سرمایه ممنوع می‌کند. بسیاری از شما که این امور را پیگیری می‌کنید به خوبی می‌دانید که این قواعد چقدر رعایت شده‌اند، اما در هر حال این یک قاعده است.



پشت این قواعد، فکر بود، دلایلی مطرح بودند. این دلایل تا حدی نظری بودند، آنچه که اقتصاددانان بین‌المللی یک نظریه عدم انطباق می‌نامند، که در واقع اصل راهنمای اونکتاد، کنفرانس اصلی ملل متحد در مورد تجارت و توسعه، است. نظریه آن است که فرار سرمایه و به تبع آن جریان‌های کوتاه مدت فرضی سرمایه که منجر به نوسانات نرخ ارز و غیره می‌شوند بر تجارت و سرمایه‌گذاری اثر مخربی دارند، پس با یکدیگر ناسازگارند. شما نمی‌توانید هر دو را آزاد کنید و تجربه‌ای اخیر به نظر من با آن فرض سازگاری دارد. دلیل دوم یک نظریه نبود، بلکه یک حرف پیش پا افتاده بود و آن این سخن بود که جریان آزاد سرمایه قطعاً دموکراسی را در دولت رفاه از میان می‌برد، که در آن زمان محبوب‌تر از آن بود که نادیده گرفته شود (یعنی در نیمه‌ی قرن بیستم).

نکته‌ی اساسی (من در اینجا در اصل، سخنان وایت و کینز را نقل می‌کنم) آن است که کنترل‌های سرمایه به دولت‌ها اجازه می‌دهد سیاست‌های پول و مالیاتی را برای حفظ عواید بیکاری، برنامه‌های اجتماعی و حفظ رفاه مردم، بدون ترس از فرار سرمایه، که مجازات این رفتار غیر منطقی است (از آن رو غیر منطقی است که فقط به نفع مردم است نه به نفع سرمایه‌گذاران و ناظران، و مجازات آن هم فرار سرمایه به دلایل بدیهی است) به اجرا در آورد.

*جریان آزاد سرمایه به سرعت چیزی را به وجود می‌آورد که برخی از اقتصاددانان بین‌المللی آن را یک سنای مجازی سرمایه مالی می‌نامند که سیاست‌های اجتماعی خود را با تهدید به فرار سرمایه تحمیل می‌کنند و این منجر به افزایش نرخ بهره، کندی جریان اقتصاد، کاهش بودجه آموزشی و بهداشتی و رکود یا شاید فروپاشی اقتصادی می‌شود و این سلاح قدرتمندی است.*

آنچه کاملاً به صراحت بیان شد اساساً در کلماتی است که گفته‌ام از سوی

مذاکره کنندگان آمریکایی و بریتانیایی بیان شده بود، و این چندان هم جنجال برانگیز نبود. (در واقع اصلاً بحث‌انگیز نیست، چه در آن زمان و چه در حال حاضر. اگر به آن فکر کنید کاملاً بدهی به نظر می‌رسد، همان طور که برای آنان بدیهی بود.) و به یاد داشتن این همه در نگرشی به عصر حاضر مهم است زیرا در ۲۵ سال اخیر در این مورد یک چالش وجود داشته و ما پیامدهای آن را مشاهده می‌کنیم. (و اکنون این موضوع دوباره ارزیابی می‌شود زیرا پیامدهای آن حتی گریبان مردم ثروتمند را هم گرفته است و ما هم در همین جا هستیم.)

خوب، سیستم برتون وودز همان گونه که تدوین شد، یعنی تلاش‌هایی برای آزادسازی تجارت و تنظیم سرمایه، در جایگاه خود قرار داشت .... تا حد زیادی در طول نیمه‌ی اول این دوران، نخستین ربع قرن پس از آن که تأسیس شد. همان چیزی که گاهی عصر طلایی کاپیتالیسم دولتی پس از جنگ - نرخ بالای رشد اقتصادی، بهره‌وری، گسترش قرار دادهای اجتماعی درست در دهه‌های ۵۰ و ۶۰ - نامیده می‌شود. این سیستم از اوایل دهه‌ی ۱۹۷۰ لغو شد. ریچارد نیکسون به صورت یک جانبه، اصول اساسی آن را لغو کرد؛ و سایر مراکز عمده‌ی مالی از او تبعیت کردند. در دهه‌ی ۱۹۸۰ کنترل‌های سرمایه در کشورهای ثروتمند لغو شده بودند و اقتصادهای کوچک‌تر مانند کره جنوبی هم مجبور شدند آن‌ها را کنار بگذارند. اتفاقاً اکنون بسیاری این را عامل عمده‌ی سقوط اقتصادی اخیر این کشور می‌دانند؛ عاملی در کنار شکست‌های بسیار جدی بازار در بخش خصوصی در سراسر شرق و جنوب شرقی آسیا و همچنین در غرب، که به شکلی جنون‌آمیز دست‌اندرکار وام دادن بود. در اینجا باید اضافه کنم که، با توجه به بحران اقتصادی اخیر در شرق آسیا، تحلیل‌گران جدی‌تر این را تشخیص می‌دهند و بر آن اصرار می‌کنند که معجزه‌ی اقتصادی شرق آسیا کاملاً واقعی بود. (من در اینجا شرق آسیا را متفاوت از جنوب

شرقی آسیا فرض کرده‌ام - آن‌ها را باید کاملاً متفاوت دانست). خوب، یکی از مهم‌ترین و با نفوذترین، و به نظر من باهوش‌ترین آن‌ها - جوزف استیگلیتز، که اکنون اقتصاد دان ارشد بانک جهانی است (او قبلاً رئیس شورای مشاوران اقتصادی اینجا بود؛ مسئولیتی که نقش مهمی را ایفا می‌کند) - در نشریات بانک جهانی و جاهای دیگر تأکید می‌کند که این، دوران پس از بحران است؛ معجزه‌ی اقتصادی شرق آسیا نه تنها واقعی بلکه به گفته‌ی او یک موفقیت بی‌سابقه‌ی تاریخی بود، و علاوه بر آن، بر مبناهایی بسیار متفاوت با دکتربین‌های رسمی به اصطلاح مورد اتفاق نظر در واشینگتن قرار داشت، و باید باقی بماند، رشد کند و در واقع چنین خواهد شد مگر آن که در نتیجه‌ی روندهای غیر منطقی بازار از میان برود. استیگلیتز به این نکته اشاره می‌کند - فراموش نکنید که من درباره‌ی اقتصاد دان ارشد بانک جهانی در یک نشریه‌ی بانک جهانی صحبت می‌کنم - که در شرق آسیا مبنای موفقیت‌های حیرت‌انگیز و معجزه‌ای که سابقه نداشت، آن است که دولت‌ها مسئولیت عمده‌ای را در پیشبرد رشد اقتصادی بر عهده گرفتند؛ دینی را که بازارها خوب می‌شناسند رها کردند، و برای تقویت انتقال تکنولوژی، عدالت نسبی، آموزش، بهداشت، همراه با (آنچه او تأکید می‌کند اما باید بکند) برنامه ریزی و هماهنگی صنایع، و در واقع کنترل‌های دقیق سرمایه، تا زمانی که مجبور به رها کردن آن‌ها در سال‌های اخیر شدند، مداخله کردند. استیگلیتز همچنین، بدون ورود به موضوع، اشاره می‌کند که کشورهای ثروتمند هر کدام - از انگلستان تا ایالات متحده در همین اواخر - مسیر کم و بیش مشابهی را پیموده بودند؛ در واقع بسیار بیش از آنچه بانک جهانی تا کنون به آن اعتراف کرده است. (و این یک موضوع مهم دیگری است که نمی‌توانم به آن پردازم، ولی ارزش به یاد سپردن را دارد).

### ۳- وضعیت اقتصادی آمریکا

خوب، از هنگام فروپاشی اساس سیستم برتون وودز در اوایل دهه‌ی ۱۹۷۰ تا کنون چه اتفاقی افتاده است؟ دوران طلایی سرمایه‌داری دولتی پس از جنگ پایان یافته است اما فقط در کشورهای ثروتمند و عمدتاً در ایالات متحده و بریتانیا - اگر این اتفاق در یک اقتصاد یکپارچه به درجات متفاوت بیفتد در دیگر کشورها هم روی می‌دهد - رشد اقتصادی و رشد بهره‌وری به شکل قابل توجهی کند شده است. (در واقع، بر خلاف آنچه می‌خوانید. تجارت هم کند شد؛ و اگر درست بنگرید، مشخصاً در ایالات متحده و انگلستان). در تمام طول این دوره، درآمدهای بخش عمده‌ای از مردم ثابت ماند یا کاهش یافت؛ شرایط کار بدتر شد؛ خدمات اجتماعی کاهش قابل ملاحظه‌ای پیدا کردند؛ زیر ساخت‌ها در نتیجه‌ی کاهش بودجه در معرض خطر جدی قرار گرفته‌اند و دولت رفاه تا حد زیادی فرسوده شده است.

یک افزایش قابل توجه که کاملاً مرتبط با این مسئله است در میزان حبس افراد وجود داشته است. مرتبط بودن آن به این دلیل است که بخش بزرگی از جامعه، تمرکز زیادی بر تجمع ثروت پیدا کرده است. در یک جامعه‌ی غیر متمدن، شما جوخه‌های مرگ را برای کشتن آنان اعزام می‌کنید ولی در یک جامعه‌ی متمدن آن‌ها را به زندان می‌فرستید. از سال ۱۹۸۰، زمانی که این سیستم واقعاً شکل گرفت و مستقر شد، در آن زمان میزان حبس در ایالات متحده تقریباً مشابه سایر کشورهای صنعتی بود یعنی برخلاف آنچه می‌خوانید، خیلی بالاتر از حد عادی بود. در اینجا هم روند آن‌ها رو به بالا بود، اما نه غیر عادی، جز در یک مورد و آن هم آدم‌کشی با سلاح گرم. اما این موضوع جداست که با قوانین، الگوهای فرهنگی و غیره ربط دارند، و هیچ ربطی به جرم ندارد و موضوع همین است. **در واقع، میزان جرایم از دهه‌ی**

۱۹۸۰ به بعد کاهش یافته است، اما میزان حبس زیادتر شده است. من فکر می‌کنم این یک بازتاب مستقیم نابرابری و نیاز به کنترل اجتماعی است. در دهه‌ی ۱۹۸۰ سه برابر شد و در دهه‌ی ۱۹۹۰ به سرعت در حال افزایش بوده است. اکنون میزان آن پنج تا ده برابر بیش از جوامع صنعتی دیگر است. در واقع، ایالات متحده قهرمان جهان در محبوس کردن مردم خویش است، حداقل در میان کشورهایی که در آن‌ها آمار نسبتاً قابل اعتمادی وجود دارد. اگر شمار زندانیان را به حساب آورید، دو درصد دیگر به آمار بیکاران اضافه می‌شود و این باعث می‌شود که ایالات متحده در حد متوسط اروپایی‌ها قرار گیرد. در واقع، بدون آن هم در قعر جدول نیست، باور نکنید یا نکنید، حدود سی درصد است. البته، شما باید تصمیم بگیرید در مورد چه صحبت می‌کنید؛ اگر نیروی کار در زندان را به حساب بیاورید، که رقم ناچیزی هم نیست، و برای جاهایی مانند هواپیما سازی بوئینگ و AT&T و دیگران خوب است (یک نیروی کار بسیار زیاد)، اگر آن‌ها را وارد آمار کنید، آنگاه آمار و ارقام بیکاری یک‌بار دیگر تغییر می‌کنند. در هر صورت من فکر می‌کنم این دو تحول موازی ادامه دارند و یکپارچه شده‌اند.

در طول همین دوره، مخصوصاً در دهه‌ی ۱۹۹۰، سودها افزایش یافته‌اند. هراس و وحشت فعلی در وال استریت باید مربوط به این نگرانی باشد که شاید این دوره‌ی چند ساله که مطبوعات اقتصادی آن را دوره‌ی رشد حیرت آور و فوق‌العاده‌ی رشد منافع نامیده‌اند، به پایان برسد. آن‌ها دیگر کلامی برای توصیف اوضاع ندارند و شاید اکنون نگران آن باشند که واقعیت‌ها هم رو به پایانند. یک افزایش نجومی و عظیم در جریان‌های سرمایه وجود داشته که عمدتاً بسیار کوتاه مدت بوده است. تخمین زده می‌شود که حدود ۸۰ درصد سرمایه در گردش است و در دوره‌ای کمتر از یک هفته و اغلب در چند ساعت

یا چند دقیقه، می‌روند و برمی‌گردند. معنای این سخن آن است که موضوع تخمین‌های جاری حاکی از آن است که تقریباً ۵ درصد جریان ۱/۵ تریلیون دلاری سرمایه در روز، مربوط به اقتصاد واقعی است و بقیه‌ی آن نوعی قمار بازی است. اگر به سال ۱۹۷۰ بازگردید، ارقام اساساً معکوس بودند. در آن هنگام حدود ۹۰ درصد یک رقم بسیار کوچک‌تر مربوط به اقتصاد واقعی بود و شاید حدود ۱۰ درصد آن به معاملات قمارگونه اختصاص داشت، مبنای دیگر این وضع، گرفتن وام‌های کلان است؛ به بیان تخصصی، سود فوق‌العاده بالایی دارد.

این وام‌گیری کلان و این ویژگی پر سود سرمایه‌گذاری که چیز تازه‌ای است، (بسیاری از چیزهای قدیمی‌اند، اما این تازه است) به غیر منطقی و بی‌قاعده بودن بازارهای مالی شتاب بیشتری می‌دهد. آن‌ها بسیار فراتر و غیر قابل پیش بینی‌تر شده‌اند؛ نوسانات بسیار شدیدی در نرخ ارز وجود داشته که مربوط به جریان‌های فرضی‌اند و بحران‌های مالی رو به افزایش هستند. صندوق بین‌المللی پول اخیراً مطالعه‌ای در مورد دوره‌ی ۱۵ ساله (۱۹۹۵ - ۱۹۸۰) انجام داد و دریافت که حدود ۸۰ درصد از تقریباً ۱۸۰ عضو آن یک یا چند بار دچار بحران بانک‌داری - از قابل ملاحظه تا بسیار جدی - شده‌اند. این هم باعث تعجب کینز و وایت یا هر یک از طراحان سیستم برتون وودز، یا اقتصاددانان پشت صحنه‌ی این ماجرا، نمی‌شد.

در همان دوره - باز هم متناسب با تفکر آن‌ها - حمله‌ای به بازارهای آزاد صورت گرفته است - یک حمله مداوم به بازارهای آزاد - که من آن را از قول سرپرست گروه پژوهشی اقتصادی سازمان تجارت جهانی، در یک مطالعه‌ی بزرگ فنی، نقل کرده‌ام. آن حرکت تحت رهبری طرفداران ریگان صورت گرفت. آن‌ها بازار آزاد را به فقرا پیشنهاد می‌کردند اما برای اغنیاکار دیگری

می‌کردند. این تحلیل‌گر، پاتریک لو، تأثیر اقدامات حفاظتی دوران ریگان را حدود سه برابر تأثیر اقدامات مشابه سایر کشورهای صنعتی - که به اندازه کافی مخرب بوده‌اند - تخمین می‌زند. خوب، انتظار این هم می‌رفت.

### ۱-۳- نقض اصل تجارت آزاد در آمریکا

در دوران حکومت ریگان، حرف‌های بزرگ زیادی زده شد، اما حفاظت در واقع دو برابر شد. یارانه‌ی عمومی، که یک مورد دیگر نقض اصل تجارت آزاد است، افزایش یافت و محدودیت‌ها، هم برای بانک‌های داخلی و هم بانک‌های بین‌المللی بیشتر شد. این اتفاق در تمام دنیا افتاده است اما در ایالات متحده بیشتر، یعنی در ایالات متحده در واقع، غلبه بر ضعف‌های بسیار جدی مدیریتی که عامل افول شدید صنایع آمریکایی و موجب نگرانی شدید در آن زمان بودند، هدف اصلی بود. آن‌ها که مطبوعات تجاری و اقتصادی را می‌خوانند به یاد دارند که بحث‌ها و نگرانی‌های زیادی در مورد نیاز به صنعتی کردن دوباره‌ی آمریکا مطرح می‌شد. صنعت آمریکا در حال فروپاشی بود و علت اصلی آن ضعف‌های مدیریتی بود. از پنتاگون خواسته شد که برای رفع این مشکل، نقش سنتی خود را ایفا کند. (این در واقع، نقشی است که حتی پیش از وجود پنتاگون، شاید اوایل قرن نوزدهم، هم مطرح بود.) از پنتاگون در دوران کارتر خواسته شد برنامه‌ای برای حل این مشکل، تدوین کند که در دوران ریگان توسعه بیشتری یافت. طراحی چیزی که کارخانه‌ی آینده نامیده می‌شد؛ طرحی بر مبنای تولید اندک و اتوماسیون و سایر تحولات که در آن زمینه، مدیریت آمریکایی بسیار عقب افتاده بود، و سپس تحویل دادن آن به صنعت به عنوان یک هدیه.

هدف، حفظ اجزای مرکزی سیستم صنعتی در برابر رقابت عمدتاً ژاپنی -

که در حال از میان بردن آن بود- و قرار دادن آن‌ها در وضعیت مناسب برای تسلط بر تکنولوژی‌ها و بازارهای در حال ظهور عصر آینده، بود. اینترنت و تکنولوژی اطلاعات، به طور کلی، نمونه‌های جالب این تلاش‌ها هستند اما نمی‌توان آن‌ها را تنها نمونه‌ها دانست.

این ماجرا به تمامی در دوران کلیتون، در کنار حرف‌های مربوط به بازار آزاد، ادامه می‌یابد. هرگاه مداخله‌ی اساسی در جریان بازار آزاد ممکن باشد، یک اقدام استاندارد است و در آن سوی طیف این ماجرا قرار دارد. به همین دلیل راه ورود گوجه فرنگی‌های مکزیکی به بازار آمریکا - همان طور که آشکارا اعلام شد، به علت آن که مصرف‌کنندگان آمریکایی آن‌ها را ترجیح می‌دادند و این به ضرر کشاورزان فلوریدایی بود - بسته شد، و این انتهای دیگری از همان طیف تجارت آزاد بود. چند ماه قبل تعرفه‌های گمرکی سنگینی در مورد ابر رایانه‌های ژاپنی اعلام شد تا از تولیدکنندگان آمریکایی مانند شرکت کری حفاظت شود، شرکتی که آن را خصوصی می‌نامند اما حدس من این است که علت این نامگذاری خصوصی شدن منافع آن است. **(بازارها و بخش اعظم تکنولوژی و بودجه عمومی اند اما منافع خصوصی شده‌اند.)**

اگر می‌خواهید معنای واقعی تجارت آزاد و نئولیبرالیسم را در ظالمانه‌ترین شکل آن مشاهده کنید، کافی است نگاهی به رابطه‌ی میان غنی‌ترین و فقیرترین کشورهای این نیمکره - ایالات متحده و هائیتی - بیندازید. هائیتی مجبور شد برای رها شدن از وحشت و شکنجه‌ی رژیم کودتایی (؟)، که بسیار وحشتناک بود (من در آن زمان آنجا بودم اما برای فهمیدن موضوع حضور در آنجا لازم نبود) دست به اقدامات اساسی برای آزادسازی تجارت بزند. بهای این آزادسازی بسیار سنگین است. یک تأثیر، آن است که تولید برنج هائیتی -



که یکی از نقاط قوت اقتصادی بالقوه‌ی این کشور است - آسیب جدی دید و در حقیقت از میان رفت زیرا اکنون باید با کشاورزی ایالات متحده رقابت کند که کاری جنون‌آمیز است، حتی بدون در نظر گرفتن این که ۴۰ درصد از سود آن ناشی از یارانه‌های دولتی است که حاصل کمک دولت ریگان به تجارت آزاد بوده است. اخیراً، ایالات متحده در حال انباشتن بازار هائیتی از مرغ‌های آماده‌ی مصرف است، تا یکی دیگر از صنایع آن را از میان ببرد. علت آن است که مصرف‌کنندگان آمریکایی، گوشت تیره را دوست ندارند، بنابراین تولیدکنندگان و کارخانه‌داران بزرگ، مقدار زیادی گوشت تیره‌ی اضافی روی دستشان مانده است، خوب، چرا آن را وارد بازار هائیتی نکنند؟ ما می‌خواهیم یکی از آن چند امکان اشتغال معدود امید بخش را که در هائیتی به وجود آمده، از میان ببریم. این محصول را نمی‌توان وارد بازار کانادا کرد چون تعرفه‌های سنگین گمرکی کانادا جلوی چنین اقدامی را می‌گیرد. تعرفه‌های گمرکی هائیتی، بالاجبار، تا حد یک پنجم تعرفه‌های کانادا کاهش داده شده‌اند - تقریباً معادل تعرفه‌های دومینیکن و جامائیکا - اما آزاد سازی تجارت برای هائیتی اجباری بوده است.

همین چند روز پیش، تولیدکنندگان فولاد در ایالات متحده خواستار آن شده‌اند که ایالات متحده، دو کشور ژاپن و روسیه را وادار به کاهش صادرات فولاد به آمریکا کند؛ آن‌ها مخصوصاً در مورد ژاپن نگرانند چون کیفیت بالای تولید فولاد ژاپن ممکن است باعث ور شکستگی آن‌ها شود و احتمالاً چنین خواهد شد. ایالات متحده ابزارهایی برای انجام این کار در اختیار دارد. نام آن را سوپر ۳۰۱ گذاشته‌اند: شما تهدید می‌کنید که بازار را برای یک کشور مسدود خواهید کرد و اگر آن‌ها این کار را نکنند شما به آن‌ها می‌گویید. و چون دنیای ما یک دنیای آزاد و برابر است، هائیتی هم آن ابزار را در اختیار دارد؛ آن‌ها

می‌توانند با تهدید به مسدود کردن راه ورود صادر کنندگان آمریکایی به بازار هائیتی، درست مانند خود آمریکایی‌ها، به اشباع بازار خود از مرغ آمریکایی اعتراض کنند. پس همه، فرصت‌های برابر دارند. تجارت آزاد یعنی همین!

با توجه به روابط قدرت، دوران پس از برتون وودز، یعنی ۲۵ سال اخیر، برای عموم کشورهای جهان سوم که با آن همراهی نکرده‌اند، یک دوران فاجعه‌آمیز بوده است. برخی، با بازی نکردن مطابق قواعد به شیوه‌ی کشورهای ثروتمند، از مهلکه گریخته‌اند. روسیه یک نمونه‌ی جالب است، زیرا تقریباً ۱۰ سال پیش خود را به نقش سنتی جهان سومی بودن نزدیک کرد.

## ۲-۳- افسانه اقتصاد شکوفا در آمریکا

خوب، برای ایالات متحده یک تصویر استاندارد در مورد تمام این ماجرا وجود دارد. تصویر استاندارد آن است که ایالات متحده یک اقتصاد رؤیایی دارد، که آمریکایی‌ها در سایه‌ی شکوفایی اقتصاد آمریکایی راحت و خوشبخت هستند. یک آمریکای چاق و چله وجود دارد که از یکی از سالم‌ترین دوران‌های شکوفایی در تاریخ خود برخوردار است، همه‌ی اینها نقل‌عناوین صفحه‌ی اول نیویورک تایمز است. همه‌ی آن‌ها نمونه‌ای یکسان‌راه حداقل تا همین تابستان جاری، ارائه می‌کنند؛ این نمونه بازار بورس بود، و این در واقع یک افسانه است، مخصوصاً برای یک درصد خانواده‌های ممتاز آمریکایی که مالک نیمی از سهام و سایر دارایی‌های کشور هستند، و تا حدی هم برای ۱۰ درصدی که مالک بخش اعظم باقیمانده‌ی ثروت آمریکا هستند. خوب، ده درصد بعدی چطور، می‌دانید فاصله‌ی ۸۰ تا ۹۰ درصد، که درست زیر ۱۰ درصد بالایی قرار دارند، آن‌ها چطور؟ خوب، ارزش خالص دارایی

آن‌ها در دهه‌ی ۱۹۹۰ به این دلیل کاهش یافته است که بدهی - که بسیار زیاد است - سریع‌تر از رشد ارزش سهام و سایر دارایی‌ها، افزایش یافته است و هر چه پایین‌تر می‌روید وضع بدتر می‌شود. *هشتاد درصد خانواده‌ها ساعات بیشتری کار می‌کنند تا بتوانند وضعیت فعلی خود را حفظ کنند؛ آن‌ها هنوز نتوانسته‌اند خود را به سطح سال ۱۹۸۹ برسانند (این آخرین چرخه‌ی اقتصادی قابل مقایسه است)، چه رسد به سال ۱۹۷۳، یعنی زمانی که اقتصاد نوین واقعاً شروع به شکل گرفتن کرد.*

همه‌ی این ماجرا در تاریخ آمریکا بی‌سابقه است، پیش از این هرگز چنین اتفاقی نیفتاده و نخستین بار است که در طول یک دوران بازسازی اقتصادی چنین پیامدهایی به وجود آمده‌اند و بخش عمده‌ای از جمعیت حتی قادر به حفظ وضع موجود خود هم نیستند. تا آنجا که به رشد اقتصادی در طول این دوره‌ی شکوفایی اقتصادی افسانه‌ای مربوط می‌شود، رشد اقتصادی معادل متوسط «سازمان کشورهای توسعه یافته» (OECD) است، کشورهای ثروتمند؛ و در مورد رشد درآمد سرانه، رشدی کمتر از متوسط OECD وجود داشته است، در واقع این حالت شبیه حالت ضعف اقتصادی در دهه‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ است و هیچ شباهتی به دوران طلایی ندارد. اما برای برخی، این حالت افسانه‌ای است و همان کسان در مورد آن سخن می‌گویند. آن‌ها آمریکایی‌هایی هستند که راحت و خوشبختند و بقیه با آن‌ها فرق دارند.

دلیل ایجاد این افسانه را در واقع با صداقت توضیح داده‌اند؛ مثلاً، کسانی چون آلن گرینسپن، که رئیس فدراسیون است. او آن را به حساب چیزی می‌گذارد که خودش محدودیت شدید دستمزد و افزایش ناامنی اقتصادی کارگران می‌نامد. دولت کلیتون در گزارش اقتصادی خود آن را ناشی از تغییرات

زودرس در نهادهای بازار کار می‌داند، که راه دیگری برای بیان همان مطلب قبلی است. دنیای تجارت با این تغییر موافق است. اگر به مطبوعات اقتصادی نگاهی بیندازید، به این نکته اشاره می‌کنند که کارگران رام‌تر از آن شده‌اند که در جستجوی سهمی از دوران طلایی برای خود باشند. در همین هفته‌ی جاری مجله‌ی «بیزنس ویک» در مورد مطالعاتی گزارش داد که نشان می‌دهد ۶۰ درصد از کارگران، بسیار نگران امنیت شغلی برای کارگران هستند و ۳۰ درصد تا حدی در این مورد نگرانند. وقتی ۹۰ درصد نیروی کار احساس ناامنی می‌کند، همین نکته برای بالا نگهداشتن میزان سود و پایین نگهداشتن تورم، که خوشایند نهادهای مالی است، کافی خواهد بود، و اقتصاد افسانه‌ای همین است.

خوب، دلایل زیادی برای این موضوع وجود دارد. یک علت ساده آن است که افراد اگر سرشان را بلند کنند، مجبورند دنبال شغل دیگری بگردند؛ دلیل دیگر از میان رفتن اتحادیه‌های کارگری است، که در دوران ریگان به واسطه‌ی جرایم مستقیم سازمانی (که دولت ریگان مجوز انجام آن‌ها را صادر کرده بود) واقعاً به انهدام نزدیک شدند. در این مورد هم مطبوعات اقتصادی با صراحت و صداقت خبرها را منتشر کردند.

اینها سیاست‌های اجتماعی و اقتصادی خاص طراحی شده برای حفظ وضع موجودند، که شامل توافق‌نامه‌های حقوق سرمایه‌گذار هم می‌شوند. خود این یک داستان طولانی است، که البته خودتان می‌دانید، و اگر نمی‌دانید باید سریعاً از آن اطلاع پیدا کنید. کشورهای ثروتمند، یا OECD، در پی آنند که در ماه اکتبر از طریق موافقت‌نامه‌ی چند جانبه‌ی سرمایه‌گذاری‌ها، نوعی موافقت‌نامه فوق‌العاده حقوق سرمایه‌گذار، با قدرت وارد صحنه شوند. (شما

باید این را بدانید چون کانادا تنها کشوری بوده که در آن مخالفت‌های جدی مردم نسبت به آن بروز کرده است. آن‌ها قصد دارند این کار را، اگر بتوانند به صورت مخفیانه، در ماه اکتبر انجام دهند؛ آن‌ها مدت‌هاست که تلاش می‌کنند این کار را مخفیانه انجام دهند. آن‌ها در ماه آوریل گذشته شکست خوردند و این شکست باعث وحشت تقریباً فراگیر در محافل تجاری شد و این مسئله‌ای است که ارزش بررسی کردن دارد.

روزنامه‌ی تایمز مالی - مهم‌ترین روزنامه‌ی اقتصادی دنیا - پس از آن شکست، مقاله‌ی دردناکی در مورد آنچه خودشان خیل هشیاران که بر سر کشورهای OECD ریختند، می‌نامند، منتشر کرد و دنیای تجارت در برابر تهاجم سنگین کسانی چون «مود بارلو» چاره‌ای جز تسلیم و پذیرش شکست نداشت. شما واقعاً باید شرح ماجرا را بخوانید تا بتوانید این وحشت فراگیر را در ذهنتان مجسم کنید. همچنین نقل شده که دیپلمات‌های تجاری، هشدار داده‌اند که اگر این بحران دموکراسی حل نشود ممکن است انجام معاملات پشت درهای بسته و سپردن آن‌ها به پارلمان‌ها برای زدن مهر تأیید، مانند روزهای خوش گذشته، دشوارتر شود. خوب، این مطلب خیلی واضح و روشن است. این همان خطری است که افزایش اقتدار سیاسی توده‌ها را برای بخش تولید و تجارت ایجاد می‌کند و از نخستین قیام دموکراتیک در انگلستان قرن هفدهم تا کنون مایه وحشت اغنیا و قدرتمندان بوده است.

#### **۴ - مهار اقتصاد جهانی شده**

خوب، حرف‌های بسیار زیادی در این مورد می‌توان گفت اما وقت تنگ است، پس اجازه دهید فقط حرف‌هایم را تمام کنم. سؤال: آیا این اقتصاد

جهانی شده واقعاً بدون مهارها شده است؟

خوب، باورکردن این سخن بسیار دشوار است. این یعنی بخش اعظم تبادلات - تبادلات بین‌المللی - همگی درون مثلث آمریکای شمالی، اروپا و ژاپن صورت می‌گیرند. اینها همه مناطقی دارای نهادهای پارلمانی‌اند؛ هیچ ترسی از کودتاهای نظامی ندارند، و این یعنی همه‌ی اتفاقاتی که روی می‌دهند، در اصل مشمول تصمیم‌های مربوط به سیاست عمومی‌اند و می‌توان آن‌ها را در عمل هم اجرا کرد. و فراتر از آن - یعنی هر چه که در نهادهای موجود روی می‌دهد، به فرض آن که نهادهای موجود هیچ تغییری نکنند - فرض بسیار دشواری است. مطمئناً، هیچ کس در گذشته چنین فرضی نکرده و هیچ دلیلی وجود ندارد که فرض کنیم آن لحظه‌ی جادویی فرا رسیده است.

به طور کلی، نهادها خود به خود مشروعیت ندارند بلکه آن‌ها باید مشروعیت خودشان را اثبات کنند. **ما در جهانی زندگی می‌کنیم که عمدتاً تحت تسلط افراد و مؤسسات ظالم غیر مسئول است و آن‌ها باید وجود خودشان را به نحوی توجیه کنند.** آن‌ها خود به خود موجه نیستند. وقتی در اوایل این قرن، این نهادها در اثر فعالیت گروه‌های رادیکال قضایی پا گرفتند، محافظه‌کاران (که قبلاً وجود داشتند، اما اکنون فقط اسماً وجود دارند) این تغییر را، که به نظر آنان حمله‌ای جدی علیه عقاید لیبرال کلاسیک و نظریه‌های بنیادین حقوق بشری بود، بشدت محکوم کردند. آن‌ها این تغییر را در واقع به عنوان شکلی از کمونسیسم و نوعی بازگشت به فئودالیسم محکوم کردند، که در واقع چندان هم نادرست نبود.

در هر حال، نهادها به خودشان مشروعیت نمی‌دهند. آن‌ها از درون، ظالمانه‌اند و در برابر مردم مسئول و پاسخگو نیستند. آن‌ها بازارها را از طریق

عملیات داخلی خود و از راه ائتلاف‌های استراتژیک با رقبای ظاهری، اداره می‌کند و تحت حمایت حکومت‌های مقتدری هستند که یارانه‌ها، محافظت در برابر خطر و در صورت لزوم خسارت‌های آن‌ها را تأمین می‌کنند ولی یک سؤال بسیار جدی در این مورد مطرح است و آن این است که آیا این ترتیبات نهادی لازم و مناسبند. برای نهادهای مبتنی بر دکترین‌ها کاملاً طبیعی است که سعی کنند توجه عمومی به جای دیگری معطوف شود (در واقع اگر چنین نباشد تعجب آور است)، به جایی غیر از موضوعات حساس، و همچنین تلاش برای القای یک حالت ناامیدی و بیچارگی عمومی — آنچه که او نحوه‌ی تأثیر آن را در اینجا توصیف می‌کند — و سوق دادن مردم به استراتژی‌های بقای فردی. تلاش برای انجام این کارها بی معنی نیست. این قابل درک است و درک آن ممکن است مثل همیشه رهایی بخش باشد و می‌تواند این آزادی را به مردم بدهد که اگر بخواهند مسیرهای بسیار متفاوتی را برگزینند و دنبال کنند. اینها ممکن است، و به نظر من باید، شامل اقدام‌هایی باشد چون انحلال مراکز قدرت غیر قابل کنترل، توسعه‌ی ترتیبات دموکراتیک به فراتر از بخش‌های مرکزی جامعه‌ای که آن‌ها از آن کنار گذاشته شده‌اند، و ممکن است بتوان با استفاده از آن‌ها با بی عدالتی و رنج بیهوده‌ای که حیات معاصر را مخدوش می‌کند، به شکلی جدی برخورد کرد و نشان داد که نوع بشر از دیدگاه تکاملی، حاصل یک جهش ژنی محکوم به انهدام خویشتن و خیلی چیزهای دیگر نیست. به نظر من، با توجه به شرایط اجتماعی غالب، این یک دورنمایی کاملاً محتمل است.

متشکرم.

## ۵- چه باید کرد؟

**سؤال‌کننده:** من با اغلب چیزهایی که شما گفتید موافقم. در این فکر که شما چه راهی را پیشنهاد می‌کنید برای آنکه شهروندان در کشورهای دموکراتیک شاید بتوانند با برخی از اعمالی که شما به آن‌ها اشاره کردید، مقابله کنند؟

**چامسکی:** شهروندان چه باید بکنند؟

**سؤال‌کننده:** بله.

**چامسکی:** خوب، البته این بستگی به موضوع مورد نظر شما دارد. طیف گسترده‌ای از کارهای قابل انجام وجود دارد، آن‌ها شاید وابستگی متقابل هم داشته باشند، اما در مورد برخی موضوعات جریان کاملاً روشن است، یا حداقل من فکر می‌کنم که روشن است، که چه باید کرد و در واقع دشوار هم نیست چون تعارضی با ساختار نهادها ندارد؛ مثلاً: MAI را در نظر بگیرید، اگر با آن آشنا نیستید باید آشنا شوید، مطالب زیادی در مورد آن وجود دارد، مخصوصاً در کانادا. همان چیزی که بینرس و یک آن را انفجاری‌ترین قرار داد تجاری می‌نامد و شما تا به حال چیزی در موردش نشنیده‌اید، و تمام این عنوان و توصیف، درست است. انفجاری‌ترین معامله‌ای که تا کنون ترتیب داده شده است، و حقوق فوق‌العاده‌ای به شرکت‌ها می‌دهد. به شرکت‌ها در اوایل این قرن حقوق شهروندی داده شده بود، -حقوق افراد- می‌دانید، افرادی که نمی‌میرند - افراد فوق‌العاده قدرتمندی که هرگز نمی‌میرند- به تنهایی یک تهاجم حیرت آور به آرمان‌های سنتی لیبرال محسوب می‌شوند، و MAI در واقع به آن‌ها حقوقی همانند حقوق دولت‌ها می‌دهد. کانادایی‌ها باید این را بدانند زیرا کانادا هم از آن، آسیب دیده است. یک شرکت، شرکت ایتل، از دولت کانادا تقاضای خسارت کرد، زیرا کانادا جرئت کرده بود یک ماده‌ی



افزودنی به بنزین را که به علت خطرناک بودن در اغلب کشورهای دنیا ممنوع است، ممنوع اعلام کند. اگر چه در ایالات متحده ممنوع نیست اما به علت خطر زیاد عملاً از آن استفاده نمی‌کنند. کانادا سعی کرد کاری مشابه ایالات متحده انجام دهد. شرکت ایتل، مطابق مفاد پیمان NAFTA، که در MAT شکل غیر گسترده‌ی آن‌ها وجود دارد، از کانادا شکایت و درخواست خسارت کرد - منظور آن‌ها واقعاً روشن نیست - شرکت‌ها سعی می‌کنند از این تمهیدات حداکثر استفاده را ببرند. پیش از این هرگز شرکت‌ها نمی‌توانستند از دولت‌ها شکایت و درخواست خسارت کنند، اما این ترتیبات تازه، قصد دارند به آن‌ها حقوقی مانند دولت‌ها بدهند. آن‌ها از کانادا به دلیل خلع ید شکایت کردند زیرا کانادا با ممنوع کردن ورود این ماده‌ی افزودنی احتمالاً سمّی، آن‌ها را از بهره‌مند شدن از حقوقشان محروم می‌کرد. شرکت ایتل سابقه خوبی دارد - یک شرکت بزرگ که توسط دوپونت و جی. ام و کله‌گنده‌های دیگر تأسیس شده است - و تولید عمده‌ی آن بنزین سرب دار بود. آن‌ها در اوایل دهه‌ی ۱۹۲۰ می‌دانستند که این ماده کشنده است اما این نکته را مخفی کردند و وکلای خوبی داشتند و حدود پنجاه سال از وقوع هر اتفاقی پیشگیری کردند و این کار اثرات وحشتناکی داشت. سرانجام، در دهه‌ی ۱۹۷۰، این ماده، حداقل در ایالات متحده، ممنوع شد، اما پس از آن به جهان سوم صادر شد، جایی که هیچ کنترلی وجود ندارد و شما می‌توانید هر کس را بخواهید بکشید.

آن شرکت ایتل است و حالا آن‌ها می‌خواهند MMT را به کانادا صادر کنند - فکر نمی‌کنم موضوع برای آن‌ها خیلی مهم باشد - این مسئله کوچکی است، اما من فکر می‌کنم آن‌ها می‌خواستند این نکته را اثبات کنند و این کار را کردند. کانادا عقب نشینی کرد و چیزی حدود ۱۳ میلیون دلار خسارت پرداخت کرد. یک مورد دیگر مربوط به یک شرکت دفن زباله‌های خطرناک در ایالات

متحده است و موارد بیشتری هم خواهد بود. فکر اصلی آن است که به شرکت‌ها نه تنها حقوق افراد فوق العاده قدرتمند و نامیرا داده شود - که به اندازه‌ی کافی سؤال برانگیز است - بلکه حتی حقوقی معادل حقوق دولت‌ها هم به آن‌ها اعطا شود، و گزینه‌های دموکراتیک احتمالی شهروندان از میان بروند. در سوی دیگر چه چیزهایی مانند حقوق ویژه‌ی اقلیت‌ها باشد یا حمایت از شرکت‌های محلی یا حقوق زیست محیطی کارگران، شما فقط کافی است از آن نام ببرید تا وجود آن را دریابید. منظورم آن است که این کلمات بیان نشده‌اند - حداقل صریحاً - اما هدف، تدوین چارچوبی است که وکلای زرنگ، سوابقی را برای پرکردن آن پیدا می‌کنند؛ شیوه‌ی کار این است. پس به طور طبیعی این کار باید مخفیانه صورت گیرد زیرا آن‌ها می‌دانند که مردم از این کار متنفرند و این کار زیر سرپوشی از پنهان‌کاری نگه داشته شد - من این جمله را از رئیس سابق دادگاه عالی استرالیا وام گرفته‌ام؛ در آن زمانی که موضوع در آنجا افشا شد و او این کار را بشدت محکوم کرد - از این سرپوش سه سال استفاده شد و در این مدت مذاکرات ادامه داشت. (پنهان‌کاری به یک مفهوم مضحک). مطمئناً دنیای تجارت از موضوع خبر داشت و آن‌ها در مرکز صحنه مشغول چاپ و انتشار مقاله‌هایی در این مورد بودند. مطبوعات مطمئناً از موضوع آگاه بودند اما حرفی نمی‌زدند؛ در ایالات متحده موضوع را از کنگره مخفی کرده بودند؛ مردم خبر نداشتند؛ در سرتاسر دنیای صنعتی هم چنین وضعی وجود داشت، اما کانادا یک استثنای منحصر به فرد بود.

خوب، در هر حال، در ماه آوریل گذشته این حالت تا حدی به دلیل مخالفت غیر منتظره‌ی عمومی تعدیل شد و در ماه اکتبر هم دوباره مطرح خواهد شد، یعنی تا چند هفته‌ی دیگر. و اگر کسی اعتراض نکند به راه خود ادامه خواهد داد و آثار دراز مدتی خواهد داشت.

خوب، حالا معلوم است در این مورد چه باید کرد. حداقل من این طور فکر می‌کنم؛ همان کاری که دفعه‌ی پیش صورت گرفت، اما این بار با شدت بیشتر. این موضوع به شکل دیگر و در جای دیگری که می‌دانید، دوباره ظاهر خواهد شد؛ مثلاً: جزو شرایط صندوق بین‌المللی پول (IMF) یا در یک محفل سری نوشته خواهد شد.

و یک میلیون چیز دیگر، شبیه به این، وجود دارند که می‌توانیم فهرست الفبایی آن‌ها را تهیه کنیم، و *فعالیت اجتماعی یعنی همین، یعنی تلاش برای رویارویی با موارد خاص تهدید کننده‌ی جامعه، عدالت، رنج و سرکوب، هر چه که باشد؛ همه‌ی اینها فوق‌العاده مهم‌اند اما در نیمه راه اقدام، مثل درمان کردن سرطان.*

ماهیت این نهادها چیست؟ آیا واقعاً مشروعند؟ خوب، این یک موضوع جدی است. می‌دانید نمی‌شود فقط اعلامیه صادر کرد. اگر بگویید سازماندهی جامعه و سلطه‌ی ظالمان غیر مسئول بر آن - یعنی همان چیزی که است - نامناسب و غیر عادلانه است، و من فکر می‌کنم که هست، باید این راه هم در نظر بگیرید که چه گزینه‌های دیگری وجود دارند و اگر بخواهید، چگونه می‌توانید به سوی آن‌ها حرکت کنید. و این مسائل پیش پا افتاده نیستند بلکه مستلزم حرکت‌های مردمی سازمان یافته‌اند که به موضوع می‌اندیشند؛ در مورد آن بحث می‌کنند؛ دست به اقدام می‌زنند؛ تجربه می‌کنند؛ گزینه‌ها را می‌آزمایند و بذره‌های آینده را در جامعه‌ی امروز می‌کارند؛ یعنی همان چیزی «با کونین» مدت‌ها پیش گفته بود و این یک طرح دراز مدت است.

چگونه می‌توان این کار را انجام داد؟ خوب، از همان راهی که از شر پادشاهان، بردگی و خیلی چیزهای بد دیگر در طول تاریخ خلاص شدید. هیچ فرمول سحرآمیزی وجود ندارد. آنچه انجام می‌دهید بستگی به شرایط دارد،

این که کجا هستید و چه می‌توان کرد. اما فکر می‌کنم می‌توان یک دیدگاه دراز مدت در این مورد داشت، و در واقع این دیدگاهی منبعث از سنت‌های خودمان است، نه وام گرفتن از خارجی‌ها و کارهای بد دیگر. اگر به عقب باز گردید؛ مثلاً در شرق ماساچوست در نیمه‌ی قرن نوزدهم، مردم طبقه‌ی کارگر بدون بهره‌مندی از منافع مشکوک ناشی از وجود روشنفکران رادیکال، روزنامه‌های خودشان را می‌گرداندند (منظورم صنعتگران در بوستون است) یا زنان جوان کشاورزی که در کارخانه‌های نساجی کار می‌کردند و دختران کارخانه نامیده می‌شدند. آن‌ها مثل ما مدعی نبودند - می‌دانید مثل رادیکال‌هایی که در میان ما هستند، که شرکت‌ها از حقوق زیادی برخوردارند - آن‌ها می‌گفتند که شرکت‌ها هیچ حقی ندارند؛ آن‌ها از شرکت‌ها نمی‌خواستند که سخاوتمندتر باشند؛ آن‌ها از دیکتاتورها نمی‌خواستند که خیرخواه‌تر باشند؛ آن‌ها می‌گفتند که دیکتاتورها حق دیکتاتور بودن ندارند؛ آن‌ها می‌گفتند کسانی که در کارخانه‌ها کار می‌کنند باید مالک کارخانه‌ها باشند - خیلی ساده - و جوامع باید کارخانه‌ها را اداره کنند و از این حرف‌ها؛ این یک موضع غیر عادی نیست. نیروی کار روز مزد در نیمه‌ی قرن نوزدهم در ایالات متحده تفاوت چندانی با بردگان نداشتند. باید بگویم که این سنت کلاسیک لیبرال است، و بنابراین خدمتکاران واقعاً آدم، حساب نمی‌شدند چون برای کس دیگری کار می‌کردند؛ مثلاً: موضع آبراهام لینکلن همین بود. شعار کارگران شمالی در جنگ‌های داخلی آمریکا هم این بود و همین طور برنامه‌ی رسمی حزب جمهوری خواه، و شما می‌توانید حتی در سر مقاله‌های نیویورک تایمز هم این موضع را تشخیص دهید. این به هیچ وجه یک دکترین غیر عادی نیست؛ کاملاً با معنی است. و ریشه‌های عمیقی در دوران روشنگری و پیش از آن دارد. این نکته در مورد نابرابری هم مصداق دارد. منظورم این است که اگر به ریشه‌های واقعی تفکر سیاسی غرب

مثل سیاست ارسطو باز گردید، مبنای آن این فرض است، که یک نظام دموکراتیک نمی‌تواند باقی بماند، نمی‌تواند وجود داشته باشد، مگر در صورتی که در آن شرایط عدالت نسبی وجود داشته باشد. ارسطو دلایل خوبی را برای این فرض ارائه می‌کند. چیز غیر عادی یا تازه‌ای در این مورد وجود ندارد. همین فرض را کسانی چون آدام اسمیت هم مطرح کردند. اگر آثار آدام اسمیت را با دقت بخوانید - و به یاد داشته باشید که او پیش از دوران سرمایه داری زندگی می‌کرد و به نظر من ضد سرمایه داری بود - و به این استدلال او در مورد بازارها نگاهی بیندازید، که نوعی استدلال با اندکی تفاوت است، در می‌یابید که برخلاف آنچه ادعا می‌شود، او چندان هم طرفدار آن‌ها نبود. *اما هنگامی که به استدلال برای بازارها توجه می‌کنید، می‌بینید که مبتنی بر یک اصل است، و آن این اصل است که تحت شرایط آزادی کامل، بازارها باید به سوی برابری کامل حرکت کنند؛ و اگر شرایط آزادی، ناقص باشد منجر به نوعی نابرابری خواهد شد و برابری به عنوان یک هدف، اصلی بدیهی مطرح می‌شد، یک چیز خوب و مطلوب. او در مورد دموکراسی‌ها فکر نمی‌کرد، فضای فکری او متفاوت بود. اینها افکار مهمی هستند. باید آن‌ها را احیا کرد، فکر می‌کنم باید آن‌ها را با شیوهی تفکر، سنت فرهنگی، کانون فعالیت و طراحی شیوهی خودمان برای تغییر اوضاع منطبق کرد. و این کار ساده‌ای نیست. رها شدن از شر پادشاهان هم کار ساده‌ای نبود.*

## ۶- کابوس قتل جاودانی بشریت

**سؤال‌کننده:** سلام. از شما به خاطر نکته‌ها و قوت کلامتان متشکرم. من هم، مثل بسیاری دیگر از مردم، در خواب غفلت بودم و تازه متوجه فریاد و تقاضای عدالت و برابری و عشق و همقطاری در دنیا شده‌ام. با این همه نسل

کشی و مرگ ۳۸ هزار کودک در روز از گرسنگی و فقر، من کاری نمی‌توانم بکنم، گرچه در اعماق قلبم حقیقتاً باور دارم که وقتش رسیده است و ما می‌توانیم یک بهشت، روی زمین درست کنیم. احساس شما، در مورد نگاه مردم به قتل عام یهود، چیست؟ همه به نازی‌ها و قتل عام یهود نگاه می‌کنند و می‌روند «وای، این واقعاً اشتباه است، یک کابوس است، هیچ کس نباید دچار آن شود» اما همان قتل عام‌ها و نیروهای شر و بدی هنوز هم وجود دارند. احساس شما در مورد این که بشریت در یک کابوس قتل عام جاودانی زندگی کند، چیست؟

**چامسکی:** این انتخاب خودماست. اولاً، قرن ما قرن وحشتناکی بوده است، یکی از بدترین قرون تاریخ بشر از نظر فجایع ساختمانی دست انسان‌ها، که برخی از بدترین آن‌ها، محصول دوران اوج تمدن غربی بوده‌اند. اما از بسیاری جنبه‌های دیگر، خیلی بهتر از گذشته است. وقتی شما این همه زشتی را در اطراف خود می‌بینید این کار سختی است، اما اگر واقع‌گرایانه نگاه کنید، اوضاع در حال بهتر شدن است. بسیاری از چیزهای که مثلاً یک قرن پیش کاملاً عادی و طبیعی به نظر می‌رسیدند امروز به شکلی جدی غیرعادی و مضحک جلوه می‌کنند، هیچ کس حتی به آن‌ها فکر هم نمی‌کند. در واقع این حالت در مورد وقایع ۲۰ تا ۳۰ سال پیش هم وجود دارد و برای بسیاری از ما این یعنی تمام طول عمرمان. اوضاع واقعاً خیلی عوض شده است. و ما می‌دانیم که چگونه چنین شده است - نه با نشستن و حرف زدن در مورد عوض کردن اوضاع.

پس بگذارید ۳۰ سال گذشته را در نظر بگیریم. رونالد ریگان را با جان اف. کندی مقایسه کنید. مشاوران ریگان سعی کردند - چون خود او احتمالاً خواب بود - اساساً از کندی به عنوان الگوی خود استفاده کنند و کم و بیش، می‌توانید

برخی از جزئیات آن را مشاهده کنید. به محض آنکه دولت ریگان به صحنه آمد، سعی کرد یک حمله‌ی بزرگ را در آمریکای مرکزی سازماندهی کند، جایی که انواع وقایع ناخوشایند برای آمریکا در آن روی می‌داد، مثل این که کلیسای کاتولیک در آنجا دشمن اصلی بود، چون در آن هنگام برخورد تمدن‌ها وجود نداشت. آن‌ها واقعاً می‌خواستند در آمریکای مرکزی همان کاری را بکنند که کندی در سال‌های ۱۹۶۱ و ۱۹۶۲ انجام داد، او یک حمله‌ی اساسی به ویتنام جنوبی صورت داد. می‌دانید، نیروی هوایی ایالات متحده را فرستاد تا غیر نظامیان را بمباران کنند، از ناپالم استفاده کنند، مردم را به اردوگاه‌ها برانند و مانند اینها. ویتنام جنوبی هدف اصلی حمله‌ی ایالات متحده بود. ریگان سعی کرد همان کار را بکند، همان مکانیسم‌ها، همان اوراق سفید، و همه‌ی چیزهای دیگر.

این یک فروپاشی کامل بود. آن‌ها پس از چند ماه تلاش وادار به عقب نشینی شدند و علت آن آغاز مخالفت‌های عظیم و غیر منتظره‌ی مردمی بود که کلیسا، گروه‌های حقوق بشر، و هر کس دیگری در آن نقش داشت. آن‌ها مجبور شدند عقب نشینی کنند چون اهداف دیگری در خطر بود. آن‌ها عملاً مطبوعات را ساکت کردند و به آن‌ها گفتند دیگر به کارشان در این زمینه ادامه ندهند. کندی لازم نبود در این مورد نگران باشد. هنگامی که او نیروی هوایی را برای بمباران ویتنام جنوبی فرستاد، همه خبر داشتند؛ می‌توانستید خبر آن را در نیویورک تایمز بخوانید، اما کسی اهمیت نمی‌داد. در واقع حتی اگر تمام آن دوران هم از صفحه تاریخ محو می‌شد برای مردم اهمیت نداشت. (سعی کنید یک کتاب درسی یا حتی یک کتاب دانشگاهی علمی در مورد زمان حمله‌ی ایالات متحده به ویتنام جنوبی پیدا کنید) منظورم این است که ما *می‌دانیم روس‌ها کی به افغانستان حمله کردند اما نمی‌دانیم ایالات متحده کی به ویتنام*

جنوبی حمله کرد. در واقع، از مردم تحصیل کرده، دوستان و استادان و مانند آن‌ها بپرسید، تا ببینید که آیا آن‌ها می‌توانند تاریخ وقوع حادثه را بگویند، و آن‌ها حتی نخواهند فهمید که شما در چه موردی صحبت می‌کنید. چنین چیزی واقعه‌ای در تاریخ نگاری رسمی وجود نداشت. در تاریخ واقعی، چنین چیزی اتفاق افتاد، اما چون برای کسی مهم نبود، و معتقد بودند اگر رئیس جمهور می‌خواهد یک کشور دیگر را بمباران کند، چه اهمیتی دارد، این واقعه به نوعی در میان مه زمان گم شد و آنچه باقی ماند تبلیغات بود. انجام چنین کاری در دهه‌ی ۱۹۸۰ ممکن نبود و در واقع ماجرا کاملاً متفاوت بود. واکنش مردمی به نبردهای آمریکای مرکزی در ایالات متحده کاملاً با دهه‌ی ۱۹۶۰ تفاوت داشت و بر خلاف آنچه می‌گویند، بسیار پر قدرت‌تر بود. به همین دلیل در دهه‌ی ۱۹۶۰ کسی به این فکر نیفتاد که برود و در یک دهکده‌ی ویتنامی زندگی کند زیرا ممکن بود این کار باعث قطع تروریسم دولتی از سوی مشتریان ایالات متحده بشود. بسیاری از مردم در دهه‌ی ۱۹۸۰ این کار را کردند و افرادی از قلب این سرزمین، مناطق روستایی غرب میانه، در واقع مسیحیان محافظه کار و گهگاه مسیحیان بنیادگرا هم این کار را کردند. در دهه‌ی ۱۹۶۰ خبری از این چیزها نبود و همین حالت در مورد بسیاری از موضوعات دیگر وجود داشت. به حقوق زنان بیندیشید، یا احترام به فرهنگ‌ها، یا موضوعات زیست محیطی و مانند اینها. آن‌ها در دهه‌ی ۱۹۶۰ اصلاً وجود نداشتند. در عرض این سی سال گذشته یک تغییر بزرگ روی داده است و از بسیاری جهات اکنون جامعه‌ی متمدن‌تری داریم. معنای این سخن آن نیست که بسیاری از چیزهای فاسد دیگر وجود ندارند؛ چرا، وجود دارند. در واقع، بسیاری از چیزهایی که من در ۲۵ سال گذشته به توصیف آن‌ها پرداخته‌ام، حداقل به نظر من، یک واکنش بسیار آگاهانه به آن موضوع هستند، تلاش برای فرونشاندن



موج؛ و تا حدی هم مؤثر بوده‌اند، اما نه در مورد نگرش‌ها. در این حوزه تأثیری نگذاشته‌اند.

خوب، این مهم است و در یک لحظه‌ی کوتاه آنچه را که می‌توانید بدان دست یابید، نشان می‌دهد، و مقدار زیادی از آن را جوانان رهبری کرده‌اند تا کسی احساس نکند در راه رسیدن به اهداف محدودیتی وجود دارد. و اگر به مقطع طولانی‌تری از تاریخ بنگریم می‌بینیم که این ادعا درست است. حالا یکی از متمدن‌ترین کشورهای دنیای امروز، مثلاً نروژ را در نظر بگیرید. نروژ، در مقایسه با سایر کشورها، هنجارهای رفتاری انسانی‌تری دارد، مثلاً در مورد مراقبت از زندانیان. اما نگاهی به کتابی بیندازید که نوشته‌ی یکی از برجسته‌ترین جرم‌شناسان دنیا، نیل کریستی است، که فکر می‌کنم نروژی است. او تاریخ زندان را در نروژ بررسی می‌کند، و به این نکته اشاره می‌کند که در اوایل قرن نوزدهم تعداد افراد زندانی به سرعت زیاد شد - این را از حافظه‌ی خودم می‌گویم و شاید اشتباه باشد - و علت زیاد شدن تعداد زندانی‌ها، تغییر شیوه‌های مجازات بود. یعنی پیش از آن، اگر کسی از یک مغازه سرقت می‌کرد، کاری که می‌کردید این بود که یک میخ روی دست او می‌کوبیدید. بسیار خوب، با انجام این کار نیاز به زندان از میان می‌رود.... خوب، منظورم این است که در حال حاضر حتی نمی‌توانید در این مورد حرف بزنید. در گذشته‌ای نه چندان دور در انگلستان مردم جلب و زندانی می‌شدند. لازم نیست در تاریخ خیلی به عقب برگردید تا چیزهایی چنان عجیب را بیابید که حتی فهم آن‌ها هم برایتان مشکل باشد.

در قرن نوزدهم، پژوهش‌گران سرشناس علوم پزشکی در ایالات متحده در حال انجام تجربیاتی بودند که شما را به یاد منگله می‌اندازد؛ برآن مبنا جراحی‌های زیادی مربوط به زنان ظاهراً توسط پزشکان محترمی ابداع شد که

تجربیات خود را روی زنان برده و زنان ایرلندی - که تفاوت چندانی با بردگان نداشتند - انجام می‌دادند. تجربه‌های مکرری انجام شد تا زمانی که بفهمند کار را چگونه باید درست انجام داد و این نوع چیزها. این اصلاً قابل درک نیست؛ این روزها اسم منگله سرزبان‌هاست، اما آن روزها شاید کارهای او چندان زیبا نبود، اما اصلاً جنون آمیز به حساب نمی‌آمد. من اکنون در مورد تاریخ معاصر صحبت می‌کنم، چیزهایی که بد به نظر می‌رسند اما با مرور زمان بهتر می‌شوند و این بهتر شدن آن‌ها مکانیکی نیست؛ بهتر شدن آن‌ها به اراده‌ی انسان بستگی دارد. خوب، جواب شما این است.

## ۷- پیشرفت تکنولوژی اطلاعات

**سؤالکننده:** وقتی در میان حرف‌هایتان به ابتکارهای مورد استفاده برای پیشبرد آزاد سازی تجارت اشاره کردید، در مورد تکنولوژی اطلاعات هم صحبت کردید، و اگر درست شنیده باشم شما به این واقعیت اشاره کردید که این مسئله آن قدر مهم تلقی شد که از آن برای تسهیل و جا به جایی سرمایه در معاملات استفاده شد. آیا همین طور است؟

**چامسکی:** آیا سؤال شما این است که آیا نیاز به سرعت در معاملات سرمایه، عاملی تکوین تکنولوژی اطلاعات بود؟

**سؤالکننده:** من فقط در این فکرم که آیا این یکی از آن چیزهایی بود که آن را بخشی از آزاد سازی تجارت، مانند MAI یا حتی NAFTA و غیره، نامیده‌اند؟

**چامسکی:** آزاد سازی از کجا آمد؟ مطمئن نیستم که این را فهمیده باشم.

**سؤالکننده:** من فقط می‌خواهم بدانم آیا در این مورد نظری دارید که شاید یکی از ابتکارات، این چیزی است که من شنیده‌ام، بود که مشخصاً یکی از دلایل اصلی پیشرفت تکنولوژی اطلاعات بود که سرمایه قابل انتقال را به شیوه مورد نظر تجارت آزاد منتقل می‌کرد.

**چامسکی:** پس یکی از دلایل تدوین تکنولوژی اطلاعات، استفاده از آن برای تسهیل جا به جایی‌های سریع سرمایه‌ها و مانند آن‌ها بود؟

**سؤالکننده:** بله.

**چامسکی:** من در این مورد تردید دارم. متون فنی زیادی در مورد شکل‌گیری تکنولوژی اطلاعات و کامپیوترها و اینترنت و مانند اینها، وجود دارد و حداقل با توجه به خواننده‌ها و تجربه‌های من در این مورد به نظر نمی‌رسد که این عامل خیلی مهم بوده باشد، اگر چه به سرعت در این راه به کار

گرفته شد.

پس انقلاب ارتباطات بخش عمده‌ای از آن چیزی است که منتهی به این تغییر اساسی در شیوه تمرکز سرمایه‌ی صوری به صورت هم زمان در سراسر جهان، کاهش ارزش برابری ارزشها، اعوجاج روش‌های تجارت و مانند آن‌ها شد. بله، آن تکنولوژی مطمئناً در این زمینه به کار برده شده است. به این ترتیب شما می‌توانید تمام منابع سرمایه در وال استریت را بگیرید و به بازار بورس ژاپن منتقل کنید، زیرا آن‌ها با شما ۱۲ ساعت اختلاف زمانی دارند و مجبور نباشید تمام مدت از آن در نیویورک استفاده کنید. اگر این تکنولوژی رؤیایی وجود نداشت شما نمی‌توانستید در عرض یک ساعت یا حتی یک هفته، سرمایه‌ی خود را در سراسر جهان جا به جا کنید، و نمی‌توانستید این دام دادن‌های پر سود را با نتایج پیچیده و آن تجارت دیوانه وار را به انجام برسانید. در واقع، اگر می‌خواهید کارکرد آن را بفهمید، باید سری بزنید به دانشکده‌ی مهندسی در مؤسسه‌ی تکنولوژی ماساچوست (MIT)، که من در آن تدریس می‌کنم، و ببینید که دلالتان شرکت‌های بزرگ هر سال در مراسم فارغ التحصیلی از راه می‌رسیدند تا دانشجویان زرنگی را که درجه‌ی دکترای خود را می‌گیرند، برای کارفرمایان خود استخدام کنند. در چند سال اخیر، من رقم دقیق آن را فراموش کرده‌ام، اما فکر می‌کنم حدود ۳۰ درصد، یا چیزی در همین حدود، از این دلالتان از وال استریت می‌آیند و به دنبال دانشجویان ریاضیات و فیزیک می‌گردند، کسانی که چیزی در مورد تجارت نمی‌دانند و اهمیتی هم به آن نمی‌دهند اما زرنگند و از پیچیدگی‌های ریاضیات سر در می‌آورند و می‌توانند به وال استریت برآیند و راه‌های پیچیده‌ای برای از میان بردن اقتصاد رقبا پیدا کنند و کارهایی مانند این انجام دهند ....

... اگر شما در MIT موسیقی تدریس می‌کنید، سیستم دانشگاه به شما پول

می‌دهد، البته اصل حقوقتان را، بقیه‌ی ماجرا نوعی حفظ حساب و کتاب‌هاست. و از دهه‌ی ۱۹۴۰ این حالت وجود دارد و کاملاً آگاهانه بوده است. پس به مطبوعات تجاری (اقتصادی) دهه‌ی ۱۹۴۰ بازگردید، می‌بینید که آن‌ها این موضوع را کاملاً روشن کرده بودند که صنایع دارای تکنولوژی پیشرفته - به قول مجله‌ی فورچون - نمی‌توانند در یک اقتصاد آزاد رقابتی دوام بیاورند، و «بیزنس ویک» افزود، دولت باید نجاتبخش این گونه صنایع باشد. آن‌ها مشخصاً درباره‌ی صنایع هوانوردی صحبت می‌کردند اما این درس را باید همه‌ی صنایع دارای تکنولوژی پیشرفته می‌آموختند، زیرا آن‌ها به یارانه‌های عظیم دولتی نیاز دارند. به عنوان یک نمونه‌ی جدید، کار توسعه‌ی اینترنت در سیستم نظامی از دهه‌ی ۱۹۶۰ به بعد صورت گرفت، سپس آن را به بنیاد ملی علوم سپردند و سپس عمومی شد و آنگاه، همین دو یا سه سال پیش در اختیار شرکت‌های خصوصی قرار گرفت و اکنون «بیل گیتز» و دیگران می‌توانند از آن پول به دست بیاورند. حداقل گیتز در این مورد صداقت دارد. او موفقیت خود را به حساب توانایی پذیرش و تقویت ایده‌های دیگران می‌گذارد، معمولاً ایده‌هایی که از بیرون بخش دولتی، وارد آن می‌شوند یا دولت در آن‌ها سرمایه‌گذاری کرده است. در سوی دیگر هم این حالت بسیار مشابه این سو است. شیوه‌ی کارکرد اقتصاد همین است. نگاهی به هر یک از بخش‌های پویای اقتصاد بیندازید تا دریابید که به همین شکل کار می‌کند.

البته حالا این کاربردی شده است و به شیوه‌هایی که غیر متظره بوده‌اند، مانند هنگامی که سازمان پروژه پژوهش دفاعی (DRPA)، که نقطه‌ی شروع اینترنت بود و اغلب ایده‌ها را در اختیار داشت و ... هنگامی که آن‌ها این چیزها را درست می‌کردند، به نظر من در این فکر نبودند که از آن برای خرید خانگی به عنوان خدمتی به خانواده‌های کم درآمد استفاده کنند و آن‌ها را به مصرف

کننده‌های منفعل تبدیل کنند.

من مطمئنم که آن‌ها به این نمی‌اندیشیدند، اما بله، مطمئناً این همان کاری است که سعی خواهند کرد که انجام دهند. آن‌ها قطعاً در این فکر نبودند که از این وسیله برای براندازی MAI با دور زدن تنگناهای رسانه‌ای استفاده کنند، اما از آن برای این کار هم استفاده شد. پس اشیا کاربردها و پیامدهای متنوعی دارند، اما به نظر من آن‌ها را اساساً برای آن به وجود آورده‌اند که شما برای تکنولوژی به آن‌ها نیاز دارید. به همین دلیل، در دوران شکست مدیریت‌ها، وزارت دفاع و ارتش در ایالات متحده فرا خوانده شدند تا کارخانه‌ی آینده را به وجود بیاورند و این به سال‌ها قبل باز می‌گردد. آنچه که سیستم آمریکایی تولید نامیده می‌شود، و در اواسط قرن نوزدهم دنیا را به حیرت واداشت، مبتنی بر قطعات قابل تعویض و تولید انبوه و انواع دیگر ایده‌های تازه بود. بخش زیادی از آن مستقیماً از زرادخانه‌ی «اسپرینگفیلد» بیرون آمد. آن را برای تکنولوژی نظامی ابداع کرده بودند و سپس با تکنولوژی تولید منطبق شد. در اقتصاد جدید، یافتن چیزی که کم و بیش این مسیر را نپیموده باشد، کار دشواری است. البته همیشه پای ارتش در میان نیست. این همان چیزی است که استیگلیتز، اقتصاددان ارشد بانگ جهانی، می‌گوید، این که مسیری که معجزه‌ی آسیایی طی می‌کند به هیچ وجه برای ما بیگانه نیست، و به نظر من در واقع بسیار بیش از آن که او تشخیص می‌دهد چنین است.